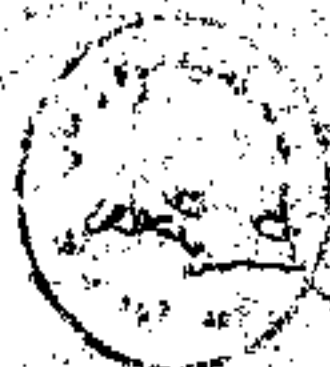


بغية إرائك في شرح العقائد

مستحق بین حاکمین
حکیمی خدای

بَغِيَّةُ الرَّائِدِ فِي

شَرَحِ الْعَقَائِدِ



طَبَعَ فِي الْمَطْبَعِ الصِّدِّيقِيِّ

فِي يَمِينِ بَالِ الْحَمِيَّةِ

سَنَةِ الْهَجْرَةِ
الْقَدِيمَةِ

۲۲۳۰	واقعه منبیه
المکرمه ۲۵	فن منبیه
۳۳۵	کتاب منبیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه و
 کفی بالله شهیداً و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً
 عبده و رسوله صل الله علیه و علی آله و صحبه و سلم تسلیماً مزیداً بدار
 رحمت الله تعالی احکام شرعیّه که تعلق کیفیت عمل دار و آنرا فرموده علیه گویند و هر چه از ان
 متعلق با اعتقاد است آنرا اصولیه اعتقادیّه نامند و علم متعلق با قول را علم شرعی و احکام نامند
 و علم متعلق بثنائی را علم توحید و صفات زیرا که اشهر مباحث و اشرف مقاصد و بیان
 توحید باری تعالی و صفات اوست و بنای علم شرعی و احکام و اساس قواعد اسلام
 همین علم اعتقاد است که در عرف علم کلامش خوانند و مخی از غیاث هب شکوک و غلطیات
 او باشد دانند و صحابه و تابعین بنا بر صفای عقیده خود برکت صحبت نبوی و تدبیر عهد
 بزمان برکت نشان مصطفوی و قلت و قلّ و اختلاف و حکم مراجعت بجانب شریف
 تدوین این هر دو علم و ترتیب آن بر ابواب و فصول و تمهید مقاصد

مستطقی که در زمان آنکه برود و در فقه میان مسلمین و شیعیان بر آنکه دین بر غایت و اختلاف را
و سبب و جانب اهل حق و اهل باطل و کثرت فتاوی و در اجتهاد و در عریضی علمای و مذاهب
نمایان گشت پس علمای مشتغل نظر و استدلال و اجتهاد و استنباط و تمیید قواعد و اصول و
ترتیب ابواب و فصول و تکثیر مسائل با دله و ایراد شبهات با جوب و تعیین مباح و حرام و مطلقا
و تعیین مذاهب و اختلافات شدند و هر چه مفید احکام علی از ادله تفصیلیه بود و آنرا فقه
نام کردند و معرفت مباح و الحرام و الا باجمالی و مباح و الحرام اصول فقه نامیدند و معرفت
حقایق را از ادله تفصیلیه بمسمی بکلام نمودند و اول فرقه که تاسیس قواعد خلاف بظاهر شد
و آنجری علی الصفا بود و باب اعتقاد کرد معتزله اند و قصه و اصل بن عطاء حسن بصری اعتقاد
او از مجلس وی و مناظره ابو الحسن اشعری با استاد ابو علی جتائی مشهور است و چون اشعری
ترک مذهب جتائی کرده و با بطلان برای معتزله پرداخت و چیزی را که سنت بدان دارد شده
و بهاء سلف بدان گذشته اثبات ساخت اتباع او موسوم باهل سنت و جماعت شدند
و هرگاه فلسفه از یونانی به عربی منتقل شد و مسلمانان در آن غرض کردند بسیاری از فلسفه
در کلام خلط نمودند و عظم البیات و طبیعات را در آن درج ساختند و غرض در ریاضیات
کردند تا آنکه علم کلام اگر شتمل بر ادله سمعیه نبی بود و اقتیاض از فلسفه دشوار بود و معرفت عقائد
با خلط فلسفیات صنیع متاخرین است و تلف صاحبین از فقها و محدثین بدان گذشته اند که
تصحیح عقائد و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون دلیل بجانب قول احدی از متکلمین و نظایر است
باید و لیکن درین زمانه که بهر دو ش قیام ساعت و بهمان روزگار قیامت است این طریق
مغذیه بکلیه میجو گشته و ابناى زمان که خوگر تفکید اجبار و در میان اند بر عقائد اهل کلام و علوم فقه
طعام قانع شده و در تراژ و تراژ اسلام افتادند تا آنکه یکی از هزارم سرب جانب کتاب و سنت
برنی دارد و حسابی از مملو قات حدیث و قرآن نمی گیرند بلکه این همه در محبت نیره را که اساس
کلام و عقائد شرعیه و رئیس علوم دینی می باشد است معزول از کار و حلقه بیرون دهنده شمارند

والی الله المشتکی و چنانکه در فروع مذاہب علیہ چار گروہ بمرسیدند تحقیق و مالکیہ و شافعیہ
و حنابلہ و حنفیان در اصول عقائد سه فرقه دست بهم دادند حنابلہ و ماتریدیہ و اشعریہ و حنابلہ و شافعیہ
بجانب نام اہل احمد بن محمد بن حنبل رضی اللہ عنہ و جمہور اہل حدیث و ظاہریہ ہم اعتقاد
ایشانند و اکثریدیہ منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی کہ مبدا و اسطہ شاگرد امام اعظم ابو حنیفہ
کوفی رضی اللہ عنہماست و ماتریدیہ نام قریب از سمرقند است کہ این امام از آنجا بود اہل وراۃ النہر
و جمہور حنفیہ در عقائد تابع ایشانند و اشعریہ منسوب اند بہ شیخ ابو اسحاق اشعری کہ برہ و اسطہ فزندی
ابو موسی اشعری صحابی رضی اللہ عنہ است اہل خراسان و عراق و غیرہما ہم اعتقاد ایشانند
و مالکیہ و شافعیہ ہم در اعتقاد پیروی ایشان می کنند و اختلاف ماتریدیہ و اشعریہ با ہم نہ زیادہ
بہ دو از وہ مسئلہ نیست و در بولاقی متفق اند و در حنابلہ و اشعریہ خود خلافی در میان نیست
مگر در سہ چہا متفرعات و نزد محققین باین اختلافات شبہ با اختلافات لفظی و نزلی صحرانی است
پس منکس کسی است کہ اعتقادات ما و ہم عقیدہ این بزرگواران است اما اقوام در طریق و اہل علم در
جمع فروع کسی است کہ بیرون ملاحظہ این دہان تا تلبغ ظاہر حدیث و قرآن پیش گرفته و از حجت
و موافقت بیسج کی ہر کہ باشد و ہر کی کہ باشد باک نہ داشتہ و می دانند کہ سخن ہر واحد در خورد
و قبل است الا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و کیف کہ تکلیف ایمان برہ لول حدیث و منطق
قرآن است نہ بر اتفہای آرای این دہان

ماتریدی و اشعری ہمہ خوب	لیکے طور سلف بود مرغوب	حیثیت دانی عقائد ایشان
انتخاب خواند ایشان	پای بر پای مصطفی رفتن	بسر حیش منی ز پارفتن
عمود را تبع او بودند	جادوہ اتفہاش پیودن	عقل خود را عقیل دانستن
شرع او را کفیل دانستن	پشت پا برزدن بغیم جمیل	بر قیاسات دین ہمتاویل
زد و بیل بگردن ابلیس	پارہ گردن قہای پر تلپیس	سد خنق و فتنہ فلاسفہ را
قطع کردن بر فلاسفہ را	چشم پوشیدن از کلام اہم	بلکہ از گفتگو سے اہل کلام

اگر کتاب حدیث خواند	ماندن از طعن چیزی بی ترس	خوض کردن بسینه آیات
راه بردن بنور ذات و صفات	از نصوص حدیث مصطفوی	پشت طاقت نمودنست کو
آنچه ظاهر شود ازین دو بیان	بر جمیع همه لغت همان	بر وفاتش عقیده آوردن
پشت طاقت نمیده آوردن	در تادیل این و آن بستن	از جواب و سوال حق بستن
هر چه آید بغیر نمیدن	بدل و جان غلیظ گوین	آنچه باشد برون ز حد قیاس
که فرمندان شریف پیران	نخواهد بظلم اجرا عیاش	متزلزل شود سدا پایش
بر مراد خدای پاک و رسول	اعتقادش نمودن مستقبل	هست بی کیف نشانی
ساریت نمی شود بهر گرگی	این طریق از خلل بی دوری	همه این شاهراه دورست
هر که سالک شود بدین دستور	است او را وصول کافور	اعوجاج بر راه پیدا
انحرافی در آن هویداش	در تبادیل مستعد باشه	بر عقل مستعد باشه
چون میزان شش بخوبی باز	کم عیار آید و بر سنج باز	با کمال این علم اشرف علوم

زیرا که معلوم است عقائد اسلامی و فائیتش فوز سعادت دنیوی و دینی و برایش حج
 قطعی مؤید باور اسمیه نفیست و مختصری بقائد الشیخ نجم الدین عمر النفی رحمه الله تعالی
 درین باب شش بر غرر فوائد و در فراموشی تفصیل و تهذیب و نهایت حسن تنظیم
 ترتیب و در استم که ترجمه آن در فارسی کنم و فاع آن اعم و اتم گردانم و از قد قیقات فلسفیه
 و تحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین تقی زانی است بجزیرش نمایم و مسائل باب را
 مربوط به اهل سنت و کتاب سازم و بضمط روایت و تنقیح درایت و ذکر غایب سلف در
 مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بجهت تعالی این انیته با وجود غایت قلت فرصت نیست
 کثرت تخصیص و ثقت بال و توزع حال و ریخت روز از او افر شبان و سه روز از او افر شبان
 در سندی یک هزار و دوهشتاد و هشت است هجرت سید السید جان صلی الله علیه و آله و سلم از مکه
 مدینه بر منصفه و در حبله گری کرد و بطلان بیان و تصحیح عقائد اهل ایمان دهری نمود و موسوم

بیغیه الراء فی شرح العقائد کردید تا خواسته خداوند تعالی و رین میان چاهیت و سعادت
 حال و مال بد ریافت حقائق عقائد اسلامیه تبیین کیست و چون انسان محل نیان است
 اگر خطائی بر زبان قلم فرشته و سهوی بیان آمده باشد شکفت نیست اما امید از طالبان
 نجات و راغبان جنات آنست که با صلاحش کوششند و را لنگان لغو و شند و رجا
 از وی تنالی آنست که امر و مزاین مجال را سبب کایابی بندگان اخلاصمند خود گرماند و
 فردا آثر و صیغه اعمال بحر سلطه از باقیات صا کات سازد و مانده کسی علی الله لعنه
 چون این دیباچه تمیذ یافت اکنون سخن در ترجمه باب و شرح کتاب میرود و بالله
 التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل السنة اهل الحق گفتند و بر این حق حکم مطابق
 واقع است و اطلاقش بر اقوال و عقائد و اوایان و مذاهب معنی آید و مقابل با و باطل است
 و استعمال صدق خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب است و گاهی بیان هر دو فرق
 کنند و گویند که اعتبار مطابقت در حق از جانب واقع باشد و در صدق از جانب حکم
 پس معنی صدق حکم مطابقت حکم بر اساس واقع است و معنی حقیقت حکم مطابقت واقع بری
 او حقائق الاشیاء ثابتة حقیقتا پس خیر اثبات است و حقیقت شئی ما هیست و ثابت
 و ما هیست شئی نزد ما تریدیه و اشعریه موجود است و ثبوت تحقق وجود و کون الفاظ مترادفند
 غرض هر چیز حقیقتی هست در نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع است
 و مجرد و هم و خیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد یعنی در نفس الامر حقیقت آب آبست و
 آتش آتش نه که اگر آتش باشد آب اعتقاد کنیم آب باشد و اگر آتش گوئیم آتش
 باشد و گرم را اگر سرد گوئیم سردست و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرمست و العالمها ملحق
 و علم بمقتل اشیا از تصورات و تصدیقات و احوال آن ثابت است خلافا
 للسلطانیة بخلات فیه و سلفا یسه که انکار حقائق اشیا می کنند و می گویند این همه
 حقائق او با هم و خیالات باطل و تابع اعتقادات است و این سخن ایشان شرعا و عقلا یا و ده

باطل است هیچ قاتل نکند. حقیقت آب و آتش مجرود هم و خیال است و عجب دیگر ازین
 طائفه در هر چیز شک کنند. است یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم مکابره
 نام مقولی باشد و با ایشان بحث و مناظره پس نتوان آمد و سرای ایشان آن بود که در
 آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش و گرمی آن اقرار کنند ملزم شوند و اگر دم نزنند و بسوزند
 خود المراد و معنی لفظ سوفالهم و حکمت است از حی اصطلاح از خرافت و غلط پس سوفالهم نام حکمت
 موهبه و علم مزخرف است باشد و اسباب العلم للخلق ثلثه و اسباب و انس و جن چیزه
 برای عامه مخلوق از ملک و انس و جن سه چیز است بخلاف نعم خالق تعالی که آن بزرگ است
 و بسببی از اسباب السحی اس السلیمة کی ازان سه حواس سالم از آفت باشد
 و السحی الصادق دوم خبر راست و العقل سیوم خرد و این حصر بکمال استقرار است
 فالسحی اس خمس پس حواسی که جمدها سه یعنی قوت باشد پنج است و عقل حکم می کند
 بوجود آن بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن می کنند دلائلش بر اصول
 اسلامی تمام نیست السمع کی شنیدن و آذن قوتیست که در سوراخ گوش نهاده اند
 و بدان آوازهای که بوسیله هوا تشکیف کیفیت صوت بگوش می رسد می دریا بند و البصر
 دوم دیدن و آن قوتیست که بدان اعضاء و الوان و اشکال و مقادیر و حرکات
 حسن و قبح اشیاء و جز آن ادراک می کنند و این قوت را میان و عصب مجوف نهاده اند
 و الشم سوم بوئیدن و این قوت را در دو پاره گوشت که از مقدم و باغ روئیده و مشابه
 بسرپتان است و دویخت نموده اند و بدان ادراک بو با بطریق هوای تشکیف کیفیت
 بو دار در بینی حاصل می شود و الذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که بر جرم
 زبان گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان مزه و یا شیرش رطوبت لعابیه که در بدن
 باشد دریافت می شود و اللس پنجم سوندن و مس کردن و این قوتیست منقشر در تمام
 بدن و بدان گرمی و سردی و تر است و خشکی و جز آن نزد اتصال و تماس دریافت میگردد

و بکلی حاسه منها یوقظ علی ما وضعت هی له و بهر قوت ازین قوت های پنجگانه قوت
 و آگاهی می شود و انسان و جز آن بر چیزی که ساخته و نهاده شده است این قوت بر آن
 آن یعنی او تعالی هر یک را ازین حواس خمس برای ادراک اشیای مخصوصه آفریده چنانکه
 سمع را برای اصوات و ذوق را برای طعم و دشم را برای سحر و دغ و کار یک از دیگری
 نمی آید و در جو از خلایق است و حق جز از سنخ غیر که این ادراک بر وجه اختصاص نفوذش
 او تعالی است بغیر تاثیر حواس و الخبر الصادق علی فی عین احد هما الخبر للمعانی
 و خبر راست که در روغ نباشد بر و گویند است یکی خبر بیانی که یک دفعه واقع نمی شود بلکه متعاقب
 و متوالی می آید و هو الخبر الثابت علی السنة فی مکرر لا یتصور مدتی اطول هم علی الکتاب
 و آن غیر است که ثابت شده است بر زبانهای قوم و مردم بسیار که مقصود می شود و عقل
 تجربه نمی کند توافق ایشان را بر روغ و صدقش و وقوع علم است بغیر شبهه و هو حق با
 للعالم الضروری کما لعلم الملوك الخالصة فی الازمنة الماضية و البلدان
 النائية و آن خبر متواتر با ضرورتی موجب علم ضروریست چنانکه علم پادشاهان گذشته در
 زمانهای ماضیه و شهرهای دور دست مثل علم بوجود و مکه معظمه و بغداد و الثاني خبر الرسول
 الموعود یا المبعوث و قوم خبر پیغمبر تأیید کرده شده در رسالت او ثابت گشته بمعجزه و رسول
 کسیست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق با کتاب فرستاده و نبی
 عام ترست از وی و معجزه خبری که عادت را برود و مقصود بدان اظهار استگونی مدعی
 رسالت باشد و هو یوجب العلم الاستدلالی و آن موجب علم حاصل
 با استدلال است که نظر در دلیل باشد و العلم الثابت به یضاً هی العلم الثابت
 بالضرورة و علمی که ثابت می شود و حاصل می گردد بخبر رسول مشابیه علمیست که ثابت
 بالضرورة باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات فی القیظ و حصول القیظ
 و عدم احتمال نقیض و الثبات و در ثبوت و عدم احتمال زوال تشکیک مشکک فهو

علم بمعنی الاعتقاد المطابق الحجاز ما الثابت بالاکان جملا او ظنا او تقلید
پس علم ثابت بخبر رسول بمعنی اعتقاد است که مطابق واقع باشد بحکم و ثبوت و در جمیع
کلیات یا تقلید بود بنا بر انتقای مطابقیت و جرم و ثبوت و مقصود ازین بیان فائز
تقریف است و اما العقلی فهو سبب العلم ایضا و اما عقل پس آن نیز سبب علم
و عقل تو نیست و نفس که عاقل بدان آمده علوم و ادراکات می شود و همین است مراد
ایشان غورینة یتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الاالات و گفته اند توحید
که ادراک تمامیات بواسطه ادراک محسوسات بشا به می کند و تصریح بیرون عقل سبب
علم بدان چیست کرده که در وی خلافت سنییه و ملاحده در جمیع نظریات و بعضی فلاسفه در
الهیات بنا بر کثرت اختلاف و تناقض آرا است و ما ثبت من عند الیاده فصوص
ضروری و آنچه ثابت شده است از علم بقول باول نظر و توجه به دون احتیاج بسوی
تفکر پس آن ضروریست که علم بدان کل الشئ اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام
شئ کلان تر و بزرگ تر باشد از پارچه او و این در مرکبات مقدار دیده است نه علی الاطلاق
زیرا که بعد تصور کل و جبر و اعظم توقف بر هیچ چیز نمی شود و ما ثبت من عند بالاستدلال
و آنچه ثابت شده است از ان بنظر در دلیل برابرست کاین استدلال از علت بر معلول
باشد چنانکه آتش را دیده بدانند که او را دو دست یا از معلول بر علت چنانکه دو را دیده بدانند
که آنجا آتش است و اولی که استی خاص می شود باسم تعلیل و ثانی باسم استدلال فصوص
اکتسابی پس آن علمی است که کسب حاصل شده و کسب با شرت اسباب است با حقیقا
و اکتسابی عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل می شود بنظر کردن در دلیل پس همه
استدلالی اکتسابی است بلا عکس و ضروری در مقابل اکتسابی و استدلالی هر دو سنی آید
و الا لهام لیس من اسباب المعرفة لصحة الشئ عند اهل الحق و الهام که انداختن
چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست تا

اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز دارد و شود یعنی عامه خلق بهان تحصیل علم نمی تواند کرد و الا گاهی
 بدان علم حاصل می شود و از بسیاری ادلله محلی است آری المام و کشف منام هر چند
 موجب علم باشد اما از هیچ اسلام نیست و نه موجب اثبات حکمی و احکام دینی صریح
 شهادت احکام ثابته و متابعت اوست قاضی ثنایا الله گفته کشف و المام اگر خلاف آحاد
 احادیث و قیاس جامع شرطا باشد از هیچ حدیث و قیاس راست و در کشف حکم بخطا کنند
 و این سلسله میان سلف و خلف جمیع علیه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 محبت قاطعه است احتمال کذب و نسیان در روایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع
 می شود و انتی بمناء و خبر واحد عدل و تعلیه مجتهد مغیبه ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال است
 پس گویند مراد ما تن بعلم چیزیست که شامل اینها نباشد و الا وجهی برای حصر علم در اسباب
 سه گانه نیست و العالم ای چیزی که جزوات و صفات او تعالی است از موجودات که بدان
 صانع را بداند چنانکه عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن میگویند
 جمیع اجزای آنه با تمام جزوهای خود از آسمانها و آنچه در اوست و زمین و آنچه بر دست محدث
 نوید ید شده است یعنی فرد فردش از کتم عدم بر نصد و جو و اختیار و اراده او تعالی جلوه گرفته
 و از عدم موجود شده بحدیث عمران بن حصین علیه السلام گفت فرمود آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم کان الله و لحدیکن شیء قبله و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات
 و الارض و کتب فی الدکر کل شیء و الا البخاری بحیث یحذف فلا یصله که مذکور ایشان
 قدم سموات با مواد و صور و اشکال وی و قدم عناصر با مواد و صور او با النوع است یعنی گاهی
 از صورت خللی نبوده و هر که از ایشان اطلاق قول بحدوث ما سوی الله کرده یعنی احتیاج بسو
 خیر کرده و یعنی سبق عدم اذ هو اعیان و اعراض زیرا که عالم اعیان و اعراض است و هر چه
 بذات خود قائم باشد عین است و الا عرض و هر یک از اینها حادث است و هر چه این چنین باشد
 قدیم نبود و الا اعیان ماله قیام بدانکه پس اعیان چیزیست که او را قیام بذات خود نماند

و معنی قیام بذاته نزد تکلیف نیست که بنفس خود تغییر بود و در تغییر مغرور تابع تغییر نیست و دیگر نبودن
عرض که تغییر از تابع تغییر چه هر باشد که محل اوست و هو اما مرکب و هو الجسم و چیزی که قائم
بنات خود است از عالم یا مرکب است از دو جز و زیاده و آن جسم است و از دو بعینه ناگفته
از سجد تا ابدان متحقق گردد یعنی طول و عرض و عمق و نزد بعضی هشت وجه تا اتصال
بعد سگان بر دایای قائمه ثابت شود و از غیر مرکب کالجی هر یک نیست مانند
جوهر را معنی است که هیچ وجه انقسام نمی پذیرد و فعلاً و نه و بها و درضا و هو الجسم
اللایقجزی و آن پاره است که دیگر پاره نشود و از جوهر فرد خوانند و نزد فلاسفه
چنین جوهر را جوهر نیست و ترکیب جسم از هیولی و صورت گویند و العرض ما لا یقوم
بلذاته و عرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغير خود و یسکات فی الاجسام
و الجواهر و حادث شود در جسمها و جوهرها و این تمام تعریف عرض است برای احتراز
از صفات الهی و بیان حکم اوست کالاولی آن مانند رنگها و اصول کون سیاه
و سفیدی است و قبل سرخی و سبزی و زردی و باقی رنگها بترکیب از اینها حاصل می شود
و الاکوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون است و الطعوم و مزه ها و آن
نوعی است تلخی و تیزی و شوری و درخت و زبان گیری و شیرینی و ترشی و چرب و بیزی
و ترکیب مزه های بسیار بهم میرسد و الذوائج و بودها و انواع آن بسیار است و آنها
خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شده و هیجان اجسام و جواهر قرار یافت و
اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و ازین دلیل که در متن مذکور شد دل فقیر
در قلح است زیرا که برای اثبات حدوث عالم اول کتاب خالق عالم و سنت اعلم عالم چه
کم است که دست بر امان عقل زود آید با وجود بر این مع در اثبات عقائد اسلامی
بمن و خاشاک عقل آذین کلام عقل است مانند اغزالی گفته و فطرت انسان و شواهد قرآن
چیزی است که نیازی ندارد از اقامت برهان و هو قابل للفناء و عالم بعد از وجودش

و بعد از چنین جهان عجیب و غریب پیشانی بر افعال متقنه و نفوس مستتمه بدو این اوصاف
 نخواهد بود و چنین صورت دلیلی را از مرده و عاجس و جاهل و گنگ و کور و مضطرب و
 هرگز نخواهد فهمید و اما خدا و این اوصاف که نقائص اند تشریه وی بجا از ان واجب است
 و نیز این صفات در مخلوق وی پیدا است اگر در وی نیست از کجا پیدا شده است **خ** شک
 ابری که بود و آب شده است تا بداند وی صفت آید است و حقائق این صفات بلکه جمیع
 اوصاف الهیه را که کتاب و سنت بدان ناطق است بعقل و قیاس نتوان دریافت بلکه اگر
 حق تعالی نود از ان در ذات آدمی خلق کرده که بدان اوصاف و سببها را بداند و چون
 می برد و اما در حقیقت صفات اوصاف آدمی نه مانده است چه محبت ذره را با عین خورشید
 چه نسبت خاک را با عالم پاک و نعم مائیل **س** الرب را بعبودان تذلل و العبد
 عبد و ان تقدی و لیس بعرض نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد بلکه محتاج
 بعمل است پس ممکن باشد و نیز بقای او متعین است و الا بقا معنی قائم بالعرض باشد و لکن
 آید قیام معنی معنی و این محال است و لاجرم در جسم است زیرا که جسم مرکب و متغیر است باشد
 و این امارت حدوث و اسکان است و لاجرم هر دو جوهر است زیرا که جوهر نزد متکلمین تمام جز
 لای تجزیه است و آن متغیر باشد و پاره از جسم است و حق تعالی از ان بر خست و دست فلا
 از انجاست که جوهر نزد ایشان اگر چه نام موجود است که در موضوع نباشد خواه مجسمه و بود
 یا متغیر و لکن از اقسام ممکن است و مراد بر ان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود نه در موضوع
 و اگر مراد قائم بذاته و موجود لانی موضوع گیرند نیز اطلاقش بر صلیق متعین باشد بجهت عدم ورود
 شرح بدان و مبادرت فهم بسوی مرکب متغیر و لاجرم صوری صورت و شکل است مثل
 صورت آدمی یا اسب زیرا که این از صفات اجسام است که بواسطه کیفیات و کیفیات احوال
 حدود و نهایی است آنرا حاصل می شود و لاجرم محدود و نه محدود و نه نهایت داشته باشد چنانکه
 کرده است و لاجرم محدود و نه محدود و نه محدود و نه نهایت متصله با مقادیر و مفصله

هیچ احد نیست و این خود ظاهر است و لا متبعض و لا متجز و نه صاحب الباطن و لا جواد
 و لا متذکب منها و نه مرکب از آن که پاره پاره بهم پیوسته باشد چه در آن احتیاج مناسقی
 و جوب است پس شئی در عاجز را با اختیار تالف و ی ازان مرکب خواهند و باعتبار
 افعال زوی بسوی آن متبعض و متجزی نامند و لا متناهی و نه نهایت دارد زیرا که تناسی از
 صفات مقادیر و اعداد است و لا یوصف بالثبات و متغی شود بمجانست با اشیاء
 چه بمجانست موجب تمایز از متجانسات بفصول مقوم باشد و این مستلزم ترکیب است
 و لا لکیفیه و وصف کرده می شود بکیلیت از رنگ و مزه و بود گرمی و سردی و ترس و خشکی
 و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توان مزاج و ترکیب است و ازین الفاظ نا آشنا
 که ملای کلام در بیان صفات وی تعالی ترا شنید و اندوختی ازان در کلام خدا و رسول
 یافته نمی شود و ولای ازان از کتاب سنت بدین غیر مدراجان بلیب سیده و دلاننده آرسیده و کیف که
 هیچ عبارت دلفی صلح باین عبارت نیز شد و نقل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی است که از
 گرم گرینخته پناه بآتش گیرد یا از گزیدن زنبور بر سیده بگریزد اما گفته و از میز آب فرار شده
 زیر باران بایستد آنچه از کتاب و حدیث ثابت شده همین قدر است که اوست تعالی بوضوح است
 جمیع صفات کمال و منزله است از جمله سمات نقص و زوال پس هر چه خود را متصف دانود
 بدان متصف دانند و از هر چه خود را مقدس و منزله گفته ازان پاک شناسند و غرض که در اثبات
 دلفی پیروی قرآن و حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد خود را بشناسند
 صفته از صفات و دلفی و صفه از اوصاف عرفی نباید افزود و دانچه خود را بدان وصف کرده
 آنست که احد یکی است و صد سنت و نه زائیده و نه زائیده شده نیست و او را کف و سر و دست
 زنده و قائم نیست نمی گیرند و او را نوم و نه غنچه و گی هر چه در آسمانها و زمین است همه از آن است
 گیسست که پیش او سفارش کسی کند مگر باذن او می دانند آنچه پیش ایشان و پس ایشان است
 و احاطه نمی کنند بچیزی از عالم او مگر هر چه او خواهد گنجايش کرده است که در آسمانها و زمین

در برون نیگوید و اعتقاد این هر دو درست بالا و زیر یک نخوان باز صفات چنانکه میاید و لا یتکلف
 حکمان و جای نیگوید و در جاتی نه بگوید که تنگ عبارت از نفوذ بعد و بعد از آنست خواه متوهم باشد یا متحقق
 و آنرا مکان نامند و بعد عبارت است از امتداد و تمام جسم یا بنفوس و کسیکه قائل بر وجود خلقت
 و خدا منزله است از امتداد و مقدار که مستلزم تجزیه است و عبارت دوم درین محل متفاوت است
 حاصل آنکه غیر خود در نیاید و هیچ چیز در وی حال نبود و با غیر خود یکی نشود و در اینجا هر چه
 حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیده همیشه معتزله که خدا را در هر مکان و با هر افسان بنات
 گویند ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و محبت و احاطه است و جواب از آن خواهد آمد
 و لا یجوز علی زمان و جاری نمی شود بر وی زمان زیرا که زمان نزد اهل کلام عبارت است
 از متجددی که بدان تجدید دیگر را اندازه کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت و خدا و بر تعاضل
 از اینها منزله است و لا یشبهه شیء و مانعی شود از هر آنچه چیز بقوله ایس کماله شیء
 و همچنین مانع نمیشود وی از هر چیز و مراد به اشتباهت مثلث است و مثلث نزد ما تریه یا شترک و جلی و ساق
 باشد تا آنکه اگر در مثل و یک و صف هم مختلف شوند مثلث مانند و نزد شعریه مساوات کلی و جود است اوصاف و کما
 برتر است از آنکه در مخلوقات یافته شود اشتراک و چیز دیگری و صفها و مساوات هر دو با یکدیگر همه و جود را بقوله خدا
 پس مثل متصور نشود و لا یفصح عن علم و قدر و تاه شیء و بیرون نیرو و از علم و قدرت هیچ چیز زیر آن محال بعض
 و عدم قدرت بعض نقص و اتمقار است بسوی مخصوص یا آنکه انصوص قطعه از کتاب و سنت
 ناطق اند بموجب علم و دل قدرت پس وی سبحانه و دانا بر چیز و توانا بر هر شیء است لقوله تعالی
 وَ کَانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمًا ۝ قِیَاسُ اللَّهِ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ فِی دِیْنِهِ نَظَرُ فُلَانٍ فِی دِیْنِهِ فُلَانٍ فِی دِیْنِهِ فُلَانٍ فِی دِیْنِهِ
 عالم بجزئیات نیست و بر اصدار بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابداء بنفیر و اطله
 از وی جزئیکی صادر شود و آن معلول اول است و وجهیه گویند ذات خود را نمی داند و نظام
 گفته تا و نیست بر خلق جلیل و قبح و آمو القاسم لم یکنی گویند قدرت ندارد بر خلق مقدور و عباد و عجز
 گویند نیست قادر بر نفس مقدور و عباد و این همه اعتقادات کفر صریح است زیرا که در آن از کمال انصاف

تقلید محکم و صریح ثابت است بلکه صفت علم وی تعالی که امام الهی صفات است انکشافی نیست
 که معلومات ازل و ابد را با احوال متناسب و متضاد و کلیه درجه‌های هر یک با اوقات مخصوصه
 هر کدام در آن واحد دانسته است شمای و اندک زید در فلان وقت و ندره است و در فلان
 وقت مرد و همچنین رقما و حسیه سیاه را در شب و یحیی و بر سر سنگلاخ و حرکت نوره را در تیره‌ها
 جدا جدا می‌داند و هر یک را از تعریف زمین تا آوج فلک مقسمین و عرش برین می‌رود و هر یک
 در دلهای خلق و سینه‌های مردم می‌گذرد و یگان یگان معلوم است قال تعالی قَدْ أَفْهَمْنَا
 بِكُلِّ شَيْءٍ عَلَمًا مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ خیر بیرون از قدرت او نیست و آری با دریافت شد که بر
 ایجا و مثل وی صلی الله علیه و آله و سلم نیز قادر است و وجود مثل و سعه داخل زیر قدرت است
 بنا بر عموم اول باب قال تعالی أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ يَقَادِرُ
 عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ و آری قدرت و وقوع مثل و سعه
 صلی الله علیه و آله و سلم لازم نمی‌آید زیرا که قدرت و تکوین دو صفت متغایرانه نزد مآثریه
 و اثر قدرت امکان صدور مقدار و از قادر نظر بذات اوست نه وقوع آن با فعل و اثر
 تکوین و وقوع مکون با فعل است و چون باری تعالی آنحضرت را خاتم پیغمبران گردانیده که قال
 وَلَكِنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَانَ النَّبِيُّ مِنْ قَبْلُ شل وی در خارج بحسب منطق این آیه واقع
 و موجود شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر با سماء و وقوع و وجود مثل و سعه در خارج
 منضم به انکار خصوص قرآن کریم می‌شود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت منسج اولی نقلیه
 کرده اند پیش تا بیان نصوص سمیه بجوی نبی ارزود و همین است حکم ملائکه و جنات و غیرهم و عموم
 آن وله صفات و مراد است صفتها سه موجوده در نفس خودش زیرا که ثابت شده که
 وی عالم قاطری و جبرائست و معلوم است که صدق مشتق بر شئی تقصیف ثبوت ماخوذ است
 برای آن شئی است پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جبران
 و چنانکه معتزله گمان می‌برند که عالم است و نیست او را علم و قادر است و نیست قدرت او را

و غیر ذلک و این محال است و لخصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت و غیرهما و صد و افعال
 مستقنه و ال صحت بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیه او به عالم و قادر و انلیه و این صفات
 ازلی است و لم یزل خواهد بود نه چنانکه گرامیه زعم می کنند که صفات وی حادث اند بدلیل
 آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل است قائمه بذاته قائم اند بذات او تعالی زیرا که
 شئی همان باشد که قائم بذات آن شئی بود با ضرورتی که چنانکه زعم معتزله است که در حق کلم
 بکلامیکه قائم بغیر است و مراد ایشان نفی این صفت است نه اثبات آنکه این صفت
 غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید است زیرا که
 این صفتها موجود و قدیم و معایر ذات او تعالی اند و ازین قسم غیر خدا و تعدد و قدا و بلکه تعدد
 و حجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشاره و در کلام متأخرین صراحت آمده
 که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خداست و نصاریس با اثبات سه قدا کافر شده اند
 تا با اثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل بقا وید و بین و حسی و چه رسد لهذا متن اشارت بجواب
 کرده و گفته و هی لاهو و لا غیره یعنی صفات خدا نه عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدم
 غیر و تشریفه ما را لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذات قدسیه است
 نه ذات و صفات و در قدم مکن درستی که قائم بذات قدیم و واجب با و غیر مفصل از و باشد
 هیچ احتمال نیست زیرا که هر قدیم خدایت که از وجود قدا و وجود آله لازم آید بلکه و تعالی
 قدیم بذات خود و موصوف بصفات است و اطلاق لفظ قدا و ضرورت نیست تا گمان زود که هر
 از اینها قائم بذات خود و موصوف بصفات الهیه است و بنا بر صعوبت این مقام معتزله
 و لاسف بقی صفات فرستند و گرامیه بنفی قسم آن و اشاعره بنفی غیریت و عنایت و حق بحت
 آنست که کلام و عنایت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت و کم بر ذات که در کتب
 متکلمین مذکور است در کتاب و سنت بوفی اذان نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی
 موصوف بصفات که این است پس در حق ناتی صفات غوث عظیم است و آنکه قائل باین نیست

و آنکه لا غیر و لا بین می گوید و آنکه زائد بر ذات اعتبار می نماید و بی غرض در کار می کرده که
 بدان مکلف نبوده و در عقائد چیزی داخل کرده که از قبیل عقاید نیست و همی و این صفات
 از لایه قائم نبات و چند است العلم یکی از انچه علم است در این صفتی است که منكشف
 می شود معلومات نزد تعلق این صفت با ناس است هست بعد از حیات علم و شعور
 علمی از سبق جبل فکرت و متعلق کلیات متجاوز از ان بحیریات
 خوره نیست از ممکن مکان که علمش بود محیط بان عد در یک دریا بانها
 محدود بر گسایه استانها همه نزدیک و بود ظاهر همه در علم او بود حاضر
 و القدره دوم قدرت است و آن صفتی است مؤثر در مقدرات نزد تعلق و بی بانها
 اشعار بعد از ان قدرتی بود کامل مرمرات را بود شامل در همه کار و در همه حالت
 کارگر بی توسط آلت ایشان تهر عدم که رسید رخت بر خطه وجود کشید
 و الحیات سوم حیات و آن صفتی است که موجب صحت علم باشد و قوت یعنی قدرت است
 از صفاتش یکی حیات است که امام همه صفات آمد او بخود زنده است پاینده
 زندگان و گریه و زرع و الجمع چهارم سمع و این صفتی است متعلق بمسموعات
 و البصر پنجم بصر و این صفتی است متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو مقدم
 مسموعات و مبصرات چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدرات لازم نمی آید
 زیرا که این صفات قدیم اند حادث می شود و اینها را تعلقات بخوارش که قبل حق است
 که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق است بالفتح و ظهور احکام تعلق بتفاوت بنابر
 تفاوت تعلقات است و او سبحانه برست از حدوث و تجدد و تغییر و تبدل و کسب و جود بر وجهی که
 حادث نمی شود برای اود نامی و صفتی بنظر احکام تعلق بتعلقات و سبب و سبب و سبب و سبب
 لا يزال با این صفات است بغیر حدوث و انتقال و الا لاداة و المشیئة ششم و هفتم
 اراده و مشیت است و این هر دو عبارت اند از صفتی در حق که موجب تخصیص یکبار از مقدره

باشد در یکی از اوقات وقوع با استوار نسبت قدرت بهر یک و بودن تعلق کلام کلیع و وقوع
 و درین نه دست بر کسیکه زعم می کند که شیت قدیم است و اراده حادث تا کلمات است
 و بر کسیکه می گوید معنی اراده کردن خدا مفعول خود را آنست که وی کرده و ساهی و مغلوب
 نیست و معنی اراده کردن او مفعول غیر خود را آنست که وی آمرست بدان و کیف که هر
 شگلف را بپایان و سائر و اجبات حکم کرده است پس اگر اراده اش می کرد و بعتد و قیام
 اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریکه نویسه خلقیه که شیت شامله جمیع موجودات است
 باشد لقوله تعالی یومئذ یخبر الله ان یهدی بینه کثیر صمد س لا یلا سلام و من یهدی
 ان یضلک یجعل صمد س لا یهدی فاحر جا کما انما یصعد فی السما دوم و سیه امریک
 شرعیه و آن تضرع محبت و رضا است لقوله تعالی یزید الله بکرم الکریم و لا یرید بکرم
 انعمت را مستلزم اراده ثانی است و اول و الفعول و الفعول و کردن و فریدن و عبارت
 از صفت ازلی که کسی بتکوین است و الذریق و روزی و اوان این کوین مخصوص بتکوین و این
 صحت اشارت است بآنکه اشال این صفات در بندگان چنانکه حیوانات و ملکات
 و اختراع و احداث و ابداع و مانند آن راجع بسوی صفت تحقیق ازلیه قائم بالذات است
 که کوین باشد و آن اخراج معدوم از معدوم بسوی وجود است نه چنانکه اشعری زعم کرده که
 این همه اضافات و صفات افعال اند یعنی صفات فعلیه و تعالی نزد وی حادث است
 و نزد ما تریبی قدیم و نزاع لفظی است نزد اهل تحقیق و الکلام ششم کلام است و این
 صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسان اخباری کند از ما معلوم بلکه از آنچه
 غلام معلوم باشد همچنین امری کند با آنچه اراده آن ندارد و این صفت ازلی است و جمله
 کتب منزل تفصیل راوست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع است و تو از نقل است
 از امیاء علیهم السلام بر آنکه او تعالی متکلم است با قطع استحالة تکلم بغير ثبوت صفت کلام و حق
 آنست که دلیل بر آن نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا و رسول است قال تعالی

وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَخْلُفًا وَدُرُودِثِ سَتَ مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا يَكَلِّمُهُ اللَّهُ بِمِنْ
 الْقِيَامَةِ لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ قَبْرٌ سَجَانٌ وَقَوْلُهُ كَلَّمَ أَبَا لَكْ كَفَاحًا وَخَيْرُ لَكْ مِنْ الْأَخْبَارِ
 جَمْعٌ مَوْكُودُ أَوْ سَتَ وَأَوْ سَجَانًا سَتَ سَتَ كَمَا أَوْ تَعَالَى رَأَيْتَ صِفَتِ سَتَ عِلْمٌ وَقُدْرَتِ وَحَيَاةِ
 قَسَمٌ وَتَبْصُرِ وَأَرْثُوهَ وَتَكُونِ وَكَلَامٌ وَجَوْنٌ دَرَسَ صِفَتِ خَيْرِ وَزَلْجٌ وَخَفَا بِوَفَاتِ سَتَ
 بِهِ مِثْلُ اثْبَاتِ أَمَّا كَرْتُودُ وَكَلَّمَ وَهُوَ مِثْلُ كَلَّمَ بِكَلَامٍ لَمْ يَكُنْ صِفَةً لَهُ وَأَوْ تَقَا سَتَ
 مِثْلُ سَتَ بِكَلَامٍ كَمَا صِفَتِ أَوْ سَتَ لِحُضُورِثِ اثْبَاتِ شَتَقَ بِرَأْيِ خَيْرِ بِغَيْرِ قِيَامِ
 أَخَذَ شَتَقَ بِدَانٍ وَدَرِينِ رُوسَتِ بِرُحْمَةٍ كَمَا كَلَامٌ رَأَقَانِمُ بِغَيْرِ أَوْ كَوْنِ وَنَصَفَاتِ
 أَوْ نِي وَنَسَدَ أَزَلِيَّةِ أَرْلِي سَتَ بِحُضُورِثِ اسْتِنَاعِ قِيَامِ حَوَادِثِ بِنَاتِ أَوْ تَعَالَى رُ
 أَيْنِ هَبْ تَحْلِيلُهَا يَعْطَى سَتَ كَقَوْمٍ كَرْدَةٍ وَحَقِّ ثُبُوتِ أَيْنِ صِفَتِ سَتَ بِمُصَوِّصِ شَاعِ حَرْبِ
 أَيْنِ تَعْلِيلِ هَبْ صَحِيحٌ بِشَدِّ لَيْسَ مِنْ جَنْسِ الْحُرُوفِ وَالْأَصْوَاتِ نَمِيسَتِ أَيْنِ كَلَامِ أَرْبِ
 حُرُوفِ وَأَمَّا زِلْ بِحُضُورِثِ أَمَّا حُرُوفِ وَأَصْوَاتِ أَمَّا حُرُوفِ عَادُثَةِ أَمَّا حُرُوفِ بَعْضِ أَيْنِ
 مَشْرُوطِ سَتَ أَمَّا نَقْضَا يَعْطَى بَعْضِ زِيْرَا كَمَا تَكَلَّمَ بِحُرُوفِ ثَانِي بِرُودِثِ أَمَّا نَقْضَا يَعْطَى حُرُوفِ أَوْلِ مَتَقِثِ
 وَأَيْنِ تَعْلِيلِ عَطَلِ صَحِيحِ نَمِيسَتِ زِيْرَا كَمَا مَعَارِضِ سَتَ بِمُصَوِّصِ قَطِيعِ وَكَلَّمَ صَحِيحِ ثَابِتِ عَنْ أَيْنِ مَسْعُودِ
 رَضَى اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ قَرَأَ حُرُوفًا
 مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَلَهُ عَشْرُ حَسَنَاتٍ رَوَاهُ التِّرْمِذِيُّ وَصَحِّحَهُ رَوَاهُ غَيْرُهُ
 مِنْ الْأَلْفَةِ مَعْنَى هَبْ كَمَا حُرُوفِ أَمَّا زِيْرَا كَمَا تَكَلَّمَ بِحُرُوفِ ثَانِي بِرُودِثِ أَمَّا نَقْضَا يَعْطَى حُرُوفِ أَوْلِ مَتَقِثِ
 الْمَحْرُوفِ وَلَكِنْ أَلْفَ حُرُوفِ هَبْ حُرُوفِ وَلَا مَحْرُوفِ أَمَّا كَوْنِ أَلْفِ حُرُوفِ سَتَ بَلْ
 أَلْفِ يَكُ حُرُوفِ سَتَ وَهَبْ يَكُ حُرُوفِ سَتَ وَهَبْ يَكُ حُرُوفِ سَتَ وَهَبْ يَكُ حُرُوفِ سَتَ
 كَانَتْ قَرَأَتْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَقْرُوءَةً حُرُوفًا رَوَاهُ
 إِبْرَاهِيمُ وَالدَّهْلِيُّ وَالتِّرْمِذِيُّ وَصَحِّحَهُ بِرُودِثِ أَمَّا حُرُوفِ ثَانِي بِرُودِثِ أَمَّا حُرُوفِ ثَانِي بِرُودِثِ
 وَأَمَّا حُرُوفِ ثَانِي بِرُودِثِ أَمَّا حُرُوفِ ثَانِي بِرُودِثِ أَمَّا حُرُوفِ ثَانِي بِرُودِثِ

سبحانه و تعالی بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب ر واه نجید
عن عبد الله بن النس و استشهد به البخاری و عن ابن مسعود قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا تكلم الله بالوحی سمع صوت ته اهل السماء
کسلسله علی صفوان فیخرون سجدوا لکلامه یعنی چون کلام می کند خدا بوحی می شنوند
و اذان و اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتد و می افتند سجده کنان و حسنه آن از
انجا صحیح و آورده درین باب که بسیار است و در قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات و قول آمده
و کلمه کلام فی شبه مرکب باشد از حروف بدیهه پس قول تمنا زانی که در روی ردست بر ضابطه
و کرامیه که قائل اند بآنکه کلام او عرض است از جنس اصوات و حروف و معادلک قدیم است
استیج صحیح نیست زیرا که مخالف نصوص مذکور است و غالب کلام او را عرض نمی گویند و نه
اطلاق حرف و صوت بران از پیش نفس خود تراشیده اند بلکه قول بیان بنا بر اوله همی
شایسته است پس طعن بر ایشان دلیل جمل بود از نصوص و انکار حرف و صوت انکار
کتاب نیست باشد و بعقل هم در نمی آید که کلام او تعالی بحرف و صوت باشد مثل انسانی که
جمله اعضایش منقود بود بلکه قرآن شریف کلام اوست که از وی بدایت یافت و بوسیله
عالم است و کتاب بین و جلستین است بزبان عربی سورتایات و حروف و کلمات
و اول و آخر همه دارد و متلو بالسنه و سمع باذان و محفوظ در صد در ست و لفظ و معنی آن همه
از خداست جبریل علیه السلام ناقل میش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
جبرئیل نه آنچه بزبان خلق از ان کلام تقدس نظام گذشته و می گذرد و کلام اوست که بدان تکلم
کرده و جبریل آنرا شنیده بران سر در صلی الله علیه و آله و سلم فرود آورده هر که گوید این کلام
فرشته یا بشر است مسکن او سقر است و طریق تکلم او بجهان جز نبی کسی ندانند کیفیت آن حال
بعلم الهی است گمان انحصار طریق تکلم در آنچه معروف در حیوانات است جمعی کثیر را در ورطه
ناله نادیده و تحریف انداخته و از ساطع بیان به ماورد به اکدریث و القرآن بمر اهل بعیده افکنده

پس قول قائل که حروف و اصوات را خارج در کار است باطل باشد قال تعالى
 قَوْمٌ كَقَوْمِ إِسْرَافِيلَ اِثْلَاقٍ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ وکذا قوله تعالى اجلسوا
 على الارض قالوا آتينا طائعين را در است چه در بیجا نه خارج است و نادر است
 همچنین تسبیح و تکلم شکر و ده و گوشت مسموم و چهار و پنج بار که از سحر است آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم باشد بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز خفیه و علی طریق عادی تکلم فسر باید
 کدام احتمال باشد و این کلام نفسی که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور است از کتاب و
 سنت است شام بسا که آن نتوان کرد و تمیز آن از علم جز با اعتبار معتبر نتوان نمود و هو
 صفة منافية للسکوت والافقة و این کلام صفتی است خلاف خاموشی که
 تنگ سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعد از مطامعت آلات باشد یا بحسب
 فطرت است چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او و رسیدن بحد قوت است چنانکه در طفولیت
 و بعد از قش کلام لفظی است نه کلام نفسی زیرا که سکوت و غرض منافی تلفظ باشد و این سخن از آن
 باینکه مراد سکوت و آفت باطنی است که در نفس خود تدبیر تکلم کند و بران قادر نبوده و اولی عشق است
 والله تعالى متکلم بها احو و ناکه و مخبر و او تعالى متکلم بصفت کلام و امر کننده است نه
 شنیده نمائنده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد است و کمتر در آن نسبت با امر دهنده
 خبر یا خلقت تعلقات است چنانکه علم و قدرت و سایر صفات او هم واحد قدیم است و
 کمتر حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و تیز و لیلی بر تشریحی که از آن سخنی نفسان
 موجود است بلکه هر صفت از صفات او و تیسر بود یا فعلیه واحد بالذات است شکر و
 مسند و نمی شود پس او تعالى فاعل جمیع مفعولات است بفعل و اسد و سابع جمیع سموعات است
 سابع و اسد و تکلم جمیع کلمات است بکلام واحد و حی است بحیات، احو و قهر و دیگر از صفات
 حادثات باشد در تاثیر و اسمای او است نه در نفس صفات و به صفت غیر متناسب است
 بحسب تعلق و مجرد و القرآن کلام الله تعالى غیر مخلوق و قرآن که سخن خداست مخلوق

تصنیف کرده و ساخته و پرداخته کسی نیست گفتارانی در اینجا حدیثی آورده قال
 علیه السلام ان القرآن کلام الله غیر مخلوق و من قال انه مخلوق فهو کافر بالله
 العظیم استقامت این حدیث را ابن عدی و در کامل از حدیث ابی هریره آورده و ابن کثیر
 از او در موضوعات شمرده در واکه الدلیلی ایضا و صفاتی گفته موضوع است و سخاوی گفته
 این حدیث بمسج طرق خود باطل است نقله ابن الدبیع فی التعلیل و در خلاصه طبیبی است هذا
 الحدیث موضوع آری این لفظ و نحو آن از علی بن ابی طالب در ابن مسعود و ابن عباس و
 عمر بن وینار و سفیان بن عیینه و غیر ایشان موقوفاً آمده حاصل آنکه این قرآن که بر محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد کلام خداست حقیقتاً نه کلام غیر او و این قول که
 حکایت یا عبارت از کلام است جایز نیست بلکه از قراءت مردم و نوشتن در مصاحف از
 کلام حقیقی بودن بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام بسوی قائل مُبَدی می کنند نه بسوی قائل
 مبلغ و مؤدی پس هر که گمان کند که قرآن مخلوق است جهمی معتزلی گمانه باشد و گفته که در بغداد
 میان معتزله و اهل سنت در زمان خلفای عباسیه دین سبک برپا شده و بسبب آن کار
 اهل سنت و جماعت دائره ایشان مثل امام احمد و غیره بتلای مصائب عظیم گشته بر تن
 تواریخ مخفی نیست و آنچه گفتارانی گفته که دلیل باینست که ثبوت کلام با جماع و تواتر نقل
 از انبیاء است و معنی آن جزین نیست که قیام لفظی حادث بذات او متعین است پس نفس
 قدیم متعین باشد استقامت جواب از آن گذشت و تیر چنانکه کلام را تسمیه گویند اگر حرف و صوت
 او را هم قدیم گویند کدام استحاله باشد ضرورت چیست که بحدوث حرف و صوت قائل شده
 مضطر بتأویل نفس را متعلق قیام حادث بذات او شوند و هو ممکن بافی مصلحتاً
 و قرآن که کلام الهی است نوشته شده است در صحفهای ماسیه باشکال کتابت و صور حروف
 و الیه بران و کتابت تصویر فقط است بتقوش مخصوصه و حروف بجا، او ثبت در صحف همان
 صور و تقوش است و مکتوب لفظ قال تعالی و کتاب قشطی بر فی رقی مکتوب و قال تعالی

الله تبارك وتعالى في كتابه العظيم وكتبه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو وعن عثمان حقی انظر في كلام الله وكان
 نكرومة ياخذ المصحف ويقول هذا كلام ربی پس چنانکه مکتوب در مصاحف است
 همچنین منظور باین نیز است باینکه مذکور به محفوظی قلوب بنایا کرده شده است و در کتاب
 بالفاظ و عبارات نازل و اگر بجای قلوب فقط صد و درمی آورد و سخن می بود قال تعالی
 بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ لِّقُلُوبٍ صِدْقٌ ذُو الرِّدِّينَ اَوْ ثِقَا الْعِلْمِ و در حدیث است هو باشد
 تفصیلاً من صد و الرجال و این یکی از برکات قرآن کریم است که لگوک مردم اطفال
 و جوان و پیر و زنان آنرا بر نوک زبان یاد و دارند و مجال کسی نیست که حرفی را از آن تحریف
 و زیادت و نقصان کند بخلالت تورات و غیره که حفظ آن جز برسل و دیگر را میسر نبود و مقروء
 بالسنتها خوانده شده است بزبانهای ما بحروف لفظیه مخصوصه بی کم و کاست قال تعالی
 قُلْ اِقْرَءْ اَنَّا نَتَّبِعُ قُرْآنَهُ مَسْمُوعٌ اِذْ اُنْشِئَهُ شَدِيدٌ اسْتِغْنَى مَا بِهِمْ الْفَاطِ
 و حروف و اصوات قال تعالی حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ پس مسمع از قاری کلام اوست و
 این مذهب اشعریست که بخواند و فرستد و آوازه آن اسفراست و آوازه منصوره اثری می ماند کرده اند
 و معنی این آیه نزد ایشان آنست که حتی بسمع ما یدل علیه پس موسی آوازی بود که
 بر کلام وی شنیدند نفس کلام چون این سماعت بلا واسطه کتاب و ملک بود مخصوص باسم
 کلیم شد ولیکن حق با اشعریست و ظاهر قرآن با اوست و تا و لی مذکور قریب بقرین کلام است
 و این همه بهفوات برای تصحیح کلام نفس و نفسی کلام لفظی است و هر کما تری غیر حال فیه
 نیست حلول کننده و فرود آئیده در مصاحف و نه در قلوب و نه در السند و نه در آوازه بلکه کلام
 معنی قلم قاطم بذات او تعالی است و این مظهر در کلام نفسی است و گذشته که لفظ و معنی قرآن
 همه از دست و لفظ اولیل احکام شرعیه همان لفظ کتاب است یعنی قدیم و باین وجه از اصول
 فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را بکتاب در مصاحف و منقول بتواتر دانستیم نظم و معنی معانی

قرار داده اند و تشکیل برادرین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و مبنی بر دلائل کلامیه و
 در تحقیقات فلسفیه که لایق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ماست و التکونین و تکوین
 که تعبیر از ان فعل و تخلیق و ترزین و بسز آن می آید صفة یتو تعالی صفت او تعالی است
 بنا بر اطلاق عقل و عقل بر آنکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شئی
 بصیرت که اخذ اشتقاق وصف او باشد متعین است از لیه اریست بچند وجه عقلیه که در
 کتب کلامیه مذکور است و بنمای این ادله بر آنست که تکوین صفت حقیقیه است نه محمول و قدرت
 و محققین تشکیل بر آنست که از اضافات و اعتبارات عقیده است مثل بودن صلح قبل کل
 شئی و مع کل شئی و بعد کل شئی و مذکور بر زبان و معبود و نیست و نبی و نحو آن و حاصل در اول
 بعد از تخلیق و ترزین و امانت و احیا و جهاد است و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر است
 چه قدرت را از او زیاده اگر چه نسبت قدرت بسوی وجود و مکون عدم او برابر است لکن
 با انضمام از او یکی از دو جانب تخصص می گردد و هو تکوین نه للعالم و لکل جزء من
 اجزائه لوقت و جوی ده و آن تکوین ایجا و او تعالی است مرعوم و هر چه در از اجزای عالم
 در وقت وجودی نه در ازل پس تکوین مستقیم و مکون حادث است و هو غیر الی لکن
 عندنا و تکوین غیر مکون است نزد ما یعنی نزد ما تریدیه زیرا که فعل مفعول است یا مضمر
 مثل ضرب با مضروب و اکل با ماکول و دیگر وجه نیز گفته اند بخلاف اشتری که نزد وی تکوین
 عین مکون و تاثیر عین اثر است یعنی چون فاعل کاری کرد پس در اینجا فاعل و مفعول است و
 مفعلی که تعبیر از آن تکوین و ایجا و جهز آن می کنند امر اعتباریست که در عقل از نسبت فاعل
 بسوی مفعول حاصل می شود و امری محقق مفعول در خارج نیست این مراد نیست که مفهوم
 تکوین بعینه مفهوم مکون است تا محال لازم آید و دلیل اقتضای نیز این مذهب است و گفته
 اقرب مذهب محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین است یعنی اگر متعلق بهیات
 شد احیاناً نام یافت و اگر متعلق بهوت گرفت امانت نام شد و بصورت تصویر و برزق ترزین

و جزآن پس همه تکوین باشد و خصوص مخصوصیت تعلقات است و الا داد و تصفة الله
 تعالی ازلیة قائمة بذاته و اراده صفت او تعالی است ازلی قدیم قائم بذات او و تکریر
 این عبارت برای تاکید و تحقیق اثبات صفت قدیم اوست که متضمن تخصیص کمونات
 بر وجه دون و حبیه و وقت دون و وقت است و چنانچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب
 بالغات است نه فاعل را اراده و اختیار و تجاریه گویند مرید بدار است نه بصفت و بعضی معتقد
 گویند مرید با اراده حادث است نه در محل و کراسیه گویند اراده او حادث در ذات اوست
 و دلیل بر آنچه ذکر کردیم آیات ناطقه با ثبات صفت اراده و شیت برای او تعالی است
 و یقین حاصل است بلزوم قیام صفت شئی آن شئی و امتناع قیام حوادث بذات او
 و نیز نظام عالم و وجود او برین وجه اوفق و اصلح دلیل واضح است بر آنکه صلح عالم قادر
 مختار است این است بیان صفات هشتگانه او سبحانه که در کتب عقائد متکلمین و غیرهم
 نوشته و در آن بحثها کرده اند و در قرآن کریم و حدیث شریف اطلاق صفات دیگر و الفاظ
 اخبر و حق او تعالی آمد و از انجمله است اول و آخر و ظاهر و باطن و درقان و ذوق و حب
 و غفور و دودود و رحمن و رحیم و حافظ و شهید الممال و محو و هم برضا و غضب و کین و عطا
 و تاسف و کره و اتیان و تمی و رویت و مکر و کید و عزت و نزول و قرب و بعد و نظر
 و صفا و قبح و قبض و تحب و عطا و منع و نعیت و فوقیت و عنایت و خلافت و محبت
 و کفی و انقاد و ولد و کفی شرک و ولی و بودن ملک و حمد برای او و بودن او مبارک و بودن
 نزدیکی برای او و ثبوت قول و کلمات و صوت شده و در احادیث و کتاب اطلاق لفظ
 نفس و صوت و اصبع و چین و شکل و قدم و ساق و حق و جنب و جزآن آمده و
 او که اطلاق و استعمال این صفات بر وجهی که وارد است بر تنجیع قرآن الکی و سنت رسالت
 پنهان نیست و از انجمله صفت استواء است یعنی عرش او فوق سموات است و او بذاتش گداز
 خود بالاسه اوست و عرش و ما حواه بدست او مانند دانه خردل بدست یکیه از مردم است

و علم او محیط کائنات است علوی و سفلی است ما کان و ما یون محاط علم اوست کما قال تعالی انزل من
 علی العرش استغفری و قال قد احاط بكل شیء علما و فرمود ان رلی بكل شیء
 محیط و این استوار در جهت موضع از کتاب عزیز مذکور است و آیات دیگر عبارات تنوع
 فرمود اوست چنانکه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب و فرمود تعرج الملائکة و الروح
 الیه و فرمود یبدی الامور من السماء الی الارض و فرمود انما فی کتابکم من قولهم
 و فرمود تنزیل الکتاب من الله الحزین الحکیم و فرمود آمنتکم من فی السماء
 و فرمود هو القاهر فوق عباده و یذیل کلینکم حفظه و فرمود و نعمنا مکانا
 علیا مراد بکان آسمان است و فرمود هو العلی الکیب و فرمود هو العلی العظیم و از
 نزول که کذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بآسمان کرده حکایت فرمود یا هاکان
 ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع الی الله و من سلی و
 انی لا ظنة کاذبا و اوله صلی علی در کتاب و سنت و اقوال ائمه است و علمای ملت است
 سلف صاحبین یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از آنست که این مختصر گنجایش
 ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب مجلدات کبار و مؤلفات بسیار مستوعب اوله
 صحیح ثابت است و مستحب بر این محکم صریح مجموع شده نظما و نثرا و آن همه نصوص یا ظاهر اند
 و آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات است بمعنی که
 لا تق جناب قدس او باشد و او بی دران جسمان جنصوص یا ظاهر است از معانی آن و
 این جائز نیست مگر در معارضه مثل و سادی یا مقدم بر آن و درون آن آهن سدره فو
 و او نیست بیرون است و آیات و احادیث و اقوال و معیت و احاطه و محبت و خلقت
 و نزول و آنچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استوار و نفس علویا محسان
 قریب و باصا بران همراه و باسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل و آخر شب
 بودانی روز و است زیر که مراد علم و اعانت و مانند اوست و معیت و احاطه ذاتی چنانکه همیشه

در خودی و معتزله فمیده اند و گویند که در هر مکان و با هر انسان بنایست و حق نیست که این تاج
 حیثیت در خود فهم قاصر نیست بلکه هر چه کشف و شود و کشف و شود معلوم گردد و از آن پس
 نمره است ایمان بنییب باید آورد و کشف و شود و راشبه مثال باید انکاشت و زیر
 لای فنی منطقی باید ساخت و آنچه نصیب بدان وار دست بان ایمان در است باید کرد و در
 غرابة تاویل آن نباید خرید و کیفیت آنرا بعلم الهی منقض باید داشت تا غیر حق را حق ندانست
 در صفات و افعال الهی نصیب بشه بلکه نصیب ملائکه هم جز جمل و حیرت نیست انکار
 خصوص کفر است و تاویل آن جمل مرکب و قرب و همیت او را انواع است که در محل خود
 مذکور است و نوعی از همیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد
 در انواع اول جبر مشاکت است هیچ ندارد و عارضه موشان هم ازین نوع قرب بی بهره نیستند
 و این قرب درجات غیر متناسب دارد و معنی لا تقف عند قول وی سبحانه کیس گمراه
 شقی نیز سنانی این صفت نیست چه که مثلث با جمیع وجود مراد است چنانکه اهل سنت گویند
 با در شخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو در اینجا مفقود است و لازم نمی آید از این
 تغییر از حالی بحالی چنانکه تغییر نشد او را بچهار عسله و تسمیه او بر وجه همچنین بخلاق عرش و در صف
 استواران تغییر نمی شود و همین است حکم احادیث و در این باب در آن بسیار بلکه بیشتر
 و ایمان بدان و حسب و تاویل حقول ضعیف در این علقه بیرون است و تاجایا و حدیث صحیح
 درین باب حدیث ابرم برده است و در حق لوح محفوظ سند است از حقی علی خطیبی فیوض عندنا
 فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی من وضع عندنا و در نقلی کنی
 عندنا است و حدیثی از سر فیصله عراج قال له موسى انی ارجع انی ربات رواه البخاری
 هم در این قصه است فعلی به الی البخاری و تبارک تعالی و تعالی و هو مکان و فی
 سراج که با الفاظ متعدد در صحیحین بسنن و غیر با مروی شده خصوص نمک صریح اندر بر حق است
 ملو فوق و حدیث ابی حمیه خدری اذا اصین من فی السماء و اء الشیخین و در حدیث جابر

این الله فقال في السماء فقال اعتمها فانها من معة رواه مسلم وحدث زينب
 بنت جحش في حديثها عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في حديثه من فوق سبع سموات
 رواه البخاري وحدث ابو داود واز فضاله بن ابي الله الذي في السماء وحدث عبد الله بن
 عمرو بن العاص ارحموا من في الارض يرسمكم من في السماء رواه الترمذي و
 صحيحه وحدث انس بن مالك هو اليوم الذي استوى فيه ربابك تبارك وتعالى
 على العرش رواه الحافظي وحدث جابر فاذا الرب قد اشرى عليهم من فوقهم
 رواه ابن ماجة وحدث انس بن ماجة شفاعت فادخل على ربي وهو على عرشه رواه
 البخاري وروى بعض روياته بن جابر فاستاذن على ربي في داره وحدثه في ذلك
 وروى داود وشرحه في ذلك وحدث ابو داود وروى جابر انك ربي ما الله ان عرشه على
 سمواته لهكذا او قال باصابعه مثل القبة ثم انه ياط به اطبط الرجل بالراكب وحدث
 تفوح عليه ينزل ربنا كل ليلة الى السماء الدنيا وحدثه شخين ثم يعرج الذين
 باقى افيكم وحدثه سلم الا كان الذي في السماء سائغوا عليه وحدثه من الله عز وجل
 واحد في السماء وحدث ابن جبره وروى عن الحق ينقضي بها الى السماء التي فيها الله
 وحدثه سلم در بيان ذكر اسماء فاذا افرق امر حتى الى السماء فيسأل الله عز وجل
 هو اعلمهم وحدثه سلم وروى عن حجة الوداع الا اهل بلغت فقالوا انهم فجعل يرفع
 اصبعه الى السماء وينكها ويقول اللهم اشهدوا اين اشارت بانكشت بجانب
 آسمان وراخر عمر در عظم مجامع بود که قریب یک لک و سبت و چهار هزار کس از مرد و زن و عالم
 و جاهل و بیهوش و بیدار موجود بودند در چنین مجمع که ظن غلط و خلالت واقع نمیدان قوی باشد
 این حرکت اگر مطابق واقع و حق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوجود دنی آدمی
 که در قبض روح نبی آدم و بدون آنکه بر آسمان نهد و خداوند تعالی آمده همه اولاد او است و
 استیعاب اخبار واره درین باب درین مختصر شواست و تہی در کتاب العلو و محمد بن ناصر

در رساله صفات و محرمات و در استقفا در حج و غیره جمله صحابه که از آن آورده و اقوال صحابه و تابعین
 و تبع تابعین و ائمه مجتهدین و تلامذای ایشان و دیگر علمای تفسیر و حدیث و درین باره در نهایت
 شریعت و قنایت و نورست و در مطولات و مؤلفات اهل علم مبسوط و مضبوط و قیاسات و احادیث
 معنی است از ایا و آن و الفاظ متعدد در نفی و اثبات مثل قول قائل که در حیز و جهت است
 یا در حیز و جهت نیست و بسوی او اشارت نتوان کرد و خالی از فسادند با شرف چه با هیچ یکی از
 قائلین آن و مانند آن نص نه از رسول و نه از صحابه و تابعین و نه ائمه مسلمین زیرا که هیچ یکی
 از اینها نگفته که او تعالی در جهت است و نه آنکه در جهت نیست و نه آنکه متغیر است و نه آنکه متغیر نیست
 فرض که این الفاظ و اشغال آن در کتاب و سنت و اجماع نزد کسی که قائل باوست مخصوص
 نشده و کسانی که این الفاظ را کلمی کنند گاهی معنی صحیح می خواهند و گاهی معنی خاص پس هر که از این
 معنی صحیح مطابق کتاب و سنت می کند این معنی از وی مقبول است و هر که معنی خاص می خواهد
 مخالف کتاب و سنت این معنی بر وی مردود است مثلاً مراد قائل که او تعالی در جهت است
 اگر آنست که خدا درین جهت موجود و محصور و محاط است یعنی در جوت سنوات است پس این
 باطل است زیرا که هیچ چیز او را محصور و محاط نمی تواند کرد بلکه وی محیط اشیا است و اگر مراد او
 بهجت ارحم می است یعنی او تعالی فوق عالم است و باتن از وی پس این حق و راست است
 و درین حصر و محاط و مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی و الا کرهن جنة فبها یقوم
 القیصر و السموات مطیع بآثاره یعنی آسمانها را بر عرش خود می ایستد و این عباس گفته هفت آسمان
 و هفت زمین و آنچه میان هر دو است در دست رحمن مثال را از خود در دست یکی از شکست
 و در حدیث دیگر آمده بر میوه ها کما تدعی الصبیان الکرة و چون جمیع مخلوقات نسبت بقیضه
 باین حد در صغر و حقارت باشد چگونه محیط و محصور او تواند شد و هر که می گوید خدا در جهت نیست
 اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نه بر عرش خود ایستد که محمد صلی الله علیه
 و آله و سلم بسوی او در عرج فرستد و دستها و رو عا بسوی او برداشته میشود پس این کس فرعونی

محفل جابر رب العالمین است و ازین باب اهل حلول و انحلال شده است گویند که
 و تعالی در هر مکان است و در مخلوقات همان وجود خالق است و اگر مراد آنست که مخلوقات
 بی طاعت نیست و جهت حقوق اوست پس شخص است و در است و همین است حکم آنکه مستحضر
 یا متحیر نیست و مردم درین امر سگوند اندکی اهل حلال و حرام اهل لغی و خود رسوم اهل
 ایمان در توحید و سنت اهل حلول گویند وی بجات خود در هر مکان است و گاهی گویند هسته
 مخلوقات همان هستی خالق است وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل لغی و خود گویند
 در اهل در عالم است و نه خارج ازان و نه باطن اوست و نه حال دران و نه فوق حاکم
 و نه در وی و نه چیزی از نزد او فرو می آید و نه چیزی بسوی او بالائی سرود و نه چیزی بوسه
 نزدیک می شود و نه چیزی بر وی چیزی می گردد و نه کسی او را می بیند و نه آن و این قول مشکله
 همیشه معتد است چنانکه اول قول عبادی همیشه بود پس مشکله همیشه عبادت همیشه نمی کنند و عباد
 همیشه عبادت هر شیئی می کنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیلی وجود است که قول فرعون بود
 و معلوم است که او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود پس سراینهارا بیا فرمود و بعد خلق
 یا داخل خواهد بود میان اینها و این حلول است و حلول اعتقاد باطل است یا داخل و نه
 نخواهد بود و نه در جای دیگر باشد و این نیز باطل است یا باطن و جدا خواهد بود از اینها یا ستوا
 بر عرش و این قول اهل حق است و اهل محمود و تعطیل را درین باب شبهات و مشکوک بسیار است
 که بدان معارضه کتاب و سنت می نمایند و مقابل چیزی کنند که سلف است و این است ایشان
 بران اجماع کرده و حق تعالی بندگان را بران مظهر و مخلوق ساخته و دلائل عقلیه و نقلیه
 بران فراهم آمده زیرا که این همه دلائل متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آنست
 و عجایب و اعجاب و صبیان را بر همین اعتقاد آورده و فطرت ایشان بر اقرار بخلق منه بوده
 و در حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام می شود ما در رویداد و او را یهودی و نصرانی و
 مجوسی می سازند تا بپایان گوید اگر خواهد بخوانید فطره الله التي فطر الناس علیها لا تبدل

الحق الله و اینست معنی قول عمر بن عبد العزیز که حلیت بدین الاعراب و الصبیحان
صنعی حق تعالی ایشان را بر حق مظهر کرده و بخت رسل بر حق تمیل و تقریر این فطرت بر دست
نه برای تحمل و تفسیر آن و لیکن احدی رسل مثل حمزه و عرویس و افراسیاب ایشان از عقاید مجتهد
درین باب می خواهند که فطرت و دین خدا را متغیر سازند و بر مردم ایراد و تشبهات بکلمات
مشبهات می کنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند و جواب نمی توانستند و احوال
ضلالت ایشان بکلم بکلمات مجمل است که در کتاب خدا و سنت رسول خدا اثری و عینی از آن
یافت نمی شود و نه احدی از ائمه سلطین بدان قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و غیر
و مکان و نحو آن پس انسب بحال غیر عارف بحال ایشان اعراف و کلام ایشان است تا باطل
را حق نداند و یکی از صنایع ایشان نسبت کردن اعتقادات باطله بسوی این اهل سنت مثل
شافعی و احمد و مالک و ابو حنیفه است حال آنکه اینها هرگز نگفتم آن نه کرده اند و لهذا چون از ایشان
مطالبه نقل صحیح از ائمه مجتهدین و غیر هم میرو که اگر این اعتقاد فلان امام است سند روایت
بیارید عاجز می شوند و کذب ایشان ظاهری شود و این اصل ضلال جمیع معتزله و غیر هم است
که بیش مردم اظهار تنزی می کنند و حقیقت آن تعطیلی بیش نیست پس معطل عابد عدم است و مثل
عابد صنم و معطل اعمی و مثل اشعی است و دین خدا میان خلق کننده دران و چنانکه از انست
و چنانکه ذات او بجز ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی
سبحانه موصوف است بصفات کمال و منزله است از جمیع نقص و عیب و زوال و در صفات
کمال هیچ شی با او مثل نیست و مذہب مانند مذہب سلف است اثبات بلا تشبیه و تنزیه با تعطیل
و همینست مذہب ائمه اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری و اوزاعی و ابن مبارک امام احمد
و احنف بن راهبیه و اینست اعتقاد مشایخ معتزلی مثل فضیل بن عیاض و ابی سلیمان دارانی
و سهل بن عبد الستری و غیر هم و میان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست و همچنین اعتقادیکه
از ابو حنیفه و صفی مدینه ثابت شدن موافق اعتقاد این ائمه است و باین ماطق است کتاب سنت

و باین رفته اند و بهر اهل حدیث از حساب و غیر ایشان و برین متفق اند جمله کتب سماوی و دایان
 دین با ضمیمه و تفسیر و تفکراتی روی زمین الا شریعت و تالیفات جمیع معتزله و فرقه‌های و کیسکه را یکی و
 برای ایشان موافق افتاد و اگر گفتار آن سلاسل فلسفه و عقولات و مقیدان علوم کلامیه
 و متفقدان اهورا خود بلا بحث نیرد و در اثبات و نفی تالیفات سلف صاحبین و انما ضمیمین ایم
 در دعوای مسموم از کتاب و سنت را بشجاعت باطله و تحقیقات زائده و اتمقات فلسفیه
 از باب تحریف کلام از مواضع می دانیم و او تعالی خبر داده که در جهنت کرم و لعین و عسل و مار و حریه
 و زهره و خواهر و برادر این جهنم گویید نیست در دنیا از آنچه در آخرت است مگر نام و چون این
 مخلوقات غایبه مثل آنچه در آخرت موجود است با وجود اتفاق در اسم نیست پس خالق بی‌نیاز
 علی در علو و ربانیت از خلق اعظم و اعلی باشد با اولی اگر چه موافقت و راستی او تعالی
 نفس خود را می طلیم و سمیع و بصیر و ملک و رؤف و رحیم نام کرده و بعضی مخلوقات را هم باین نام
 مسمی نموده حال آنکه این می آید چنان می داند این سمیع و بصیر را چنان سمیع و بصیر نیست و نه این
 را و نه رحیم مانند آن رؤف و رحیم است قال تعالی هو العليم الحکیم و فرمود بشر و
 یَعْلَمُ خَائِضَاتِ رِجَالِهِمْ وَ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ غَفِيْرًا بَصِيْرًا و فرمود نَجْعَلُنَا هُمْ جَمِيْعًا بَصِيْرًا و قَالَ
 اِنَّ اللّٰهَ اَلْاَنَسُ لِرُؤُفٍ رَّحِيْمٍ و فرمود و هو یصحبکم باللقمیین رؤف و رحیم
 با آنکه در صفت خالق و مخلوق هیچ مشابهت و مماثلت نیست مگر در اتفاق اسم و این است
 کتاب خدا از اول تا آخر و سنت رسول با و و کلام صحابه و تابعین و سایر ائمه که دلالت
 می کنند بر این که او تعالی فوق عرش فوق سوات مستوی بر عرش باطن از خلق است
 سمیع است که شک نمی کند بصیر است که ریب نمی آرد و عظیم است که چل نمی کند و اوست که کمال
 نماند و غایت نیست که تسبیح و تهلیل کند و تسمیه است که تامل و تامل و تامل می شود و غنی می شود و غنی
 می شود و شادان می شود و دوست می دارد و ناخوش می دارد و دشمن می گیرد و رضاء می
 می شود و دشمن می گیرد و رحم می کند و می بخشد و می دهد و عفو می کند و می بخشد و می آید و فرود می آید و شهب

بسوی آسمان دنیا چنانکه می خواهد نمی خورد و نمی آشامد و نمی سپرد و نمی شنید و نمی شناسد
 و با ایشان هست هر کجا که باشند فهم این را در از معنی این آیه پرسیدند هر کس معنی آنرا نکند
 گفت لا یخفی علیہ خافیة بعلمه و نیست معنی آن اینک وی محکوم بخلق است زیرا که گفت
 آن شهادت نمی دهد و خلافت جمیع علیه سلطنت و انشاء ایشان است و خلافت فطرت است
 قر که یکی از آیات خدا و اصغر مخلوقات است و در آسمان نهاده شده با هر تقییم و مسافرت
 هر جا که باشد که خالق قمر چه رسد پس با وسع جاذبه بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان
 و این معنی حق است ممکن تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذب می باید و فرموده ای
 اقرب الی الله من حیث یشاء الله و اقرب الی الله من حیث یشاء الله و اقرب الی الله من حیث یشاء الله
 سلمان الدی تدعی انه اقرب الی احدکم من عنق ما احلت و فرمود ما یقولون من
 لکن ای ثلثه الا هو تر ابعثوا لا یخسر الا هو ساء ینکسر الا یمس یس هم انچه از
 اوله و الی بر قرب نیست و کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت او نیست بلکه او سبحانه
 دور و نوخ و علی و در علو خود قریب است و اگر کسی خواهد که حرفی مخالف این اعتقاد از کتاب
 سنت از قول احدی از سلف است از صحابه و تابعین و ائمه دین نقل کند نمی تواند زیرا که
 هیچ یکی از ایشان نگفته که خدا بر آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان است یا نه
 و اهل مکان است و نه خارج از آن یا نه متصل است و نه منفصل و این که اشاره حسیه به اشیاء
 و نحو آن بسوی او نثار و است و هرگز امکان نیست که لصوص صفات معقول المعنی نیست و معلوم
 نمیشود که مراد خدا و رسول از آن چیست و ظاهرش تشبیه و تخیل است و عیناً و ظاهرش کفر و غلط است
 بلکه این الفاظ بی معنیست و تاویل و توجیه آن چه خدا هیچ کس نمی داند و کویا بمنزله آتم که بعضی
 است و طریق سلف همین بود و ایشان حقیقت قول او تعالی را لا یرى جهاً قبضه بجم
 القصة و قوله ما منعک ان تسجد لما خلقت یبدی و قوله الرحمن علی السموات استکونی
 و نحو آن نمی دانستند پس این گمان کننده چهل مردم بعقیده سلف و اهل ایشان از بدی است

این علم او مضمّن استجمال سابقین اولین از انصار و مهاجرین و سایر صحابه و تابعین است که علم
 است و ائمه ایشان در فهم و احسن در عمل و اتباع برای سنین و الزم بکتاب السیر و در و لازم
 این علم آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکلم باین الفاظ و عبارات می کرد و لیکن
 معانی آن نمی دانست یا می دانست و لیکن ضلالت است روای داشت و این خطای
 عظیم و جبارست تبلیح است تعوذ باشد نه لا مثل له ولا شبهه ولا ضد ولا ند ولا ظهور
 لا معین نیست او را در ذات و صفات مانند می و نه ضد و نه مذکر و نه خلافت او را و نه خلافت
 جنس را گویند و نه یک جنس را و نه پشت پناه و نه مددگاری گفته و یاری دهنده و لا یفجد
 بعیرا و لا یحل فیہ و نه با غیر خود یکی شود و نه در غیر خود در آید چه یکی شدن و چه غیر محال است
 و دوئی با نیکی منافات دارد و آمدن در غیر از صفات اجسام است مثل آب در گل و آتش
 در سنگ و در دشتانی در خانه و شخص در سرای اتحادیگی شدن و چه حلول در آمدن در چیز
 و آن دو قسم است سر یابی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از
 انقسام جامه سفیدی منقسم شود و دوم طریابی که چنین نباشد مثل حلول آب در سیحون تعالی ازین
 بر دو منقسم است و اینجا همه سب حلول و اتحاد باطل گردد و قال تعالی و جعلوا آلہ من عباده
 مجزئان الا انسان لکلفوا و تمام قرآن ناطق بعلو او تعالی از خلق است پس قول وجودیه بعلو
 کفر باشت بتصفیج صفات الکمال منزه عن سماء النقص و الزوال برصوت است
 همه صفتی کمال یعنی هر چه از خیر بقا و کمال است او را ثابت است پاک است از هر چه نشان
 نقص و زوال دارد و سائر آیه الله تعالی بالبصر و بیدین و بچشم جائزہ فی العقل جزو است در
 عقل و مراد بجزو آن و عقل آنست که چون او را محلی بالنفس کند حکم یا مستناع رویت ادا میکند
 بر یابی بران قایل نشود و کند یا آنکه اصل عدم است منع است و اینقدر ضروریست و بر که دعوی امتناع
 کند بر روی بیان لازم است و اهل علم با مکان رویت بدو وجه عقلی و سمعی استدلال کرده اند
 و این صحت است و تقریر عقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رویت کرد و قال تعالی

رَدِّ آيَةِ الظُّلُمَاتِ كَيْفَ يَسْأَلُ بَعْدَ الْمَوْتِ فِي خَلْقِهِ وَفِي خَلْقِهِ
 می بود یا نه و عیبت و طلب محال را بنمایا و عظیم السلام از آن منزله اند و نیز حق تعالی تعلیق رویت
 با استقرار میل کرد و استقرارش ممکن است در نفس الامر و معلق به ممکن ممکن باشد زیرا که معنی وی
 اخبار ثبوت معلق است نزد ثبوت معلق به و محال بر هیچ شیئی از افعال ویرمکنه ثابت نمیشود و واجب
 بالنقل واجب است بنقل یعنی ثابت و واقع است و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه منکشف شود
 با کشفات تام بلوغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری زائد بر علم است و آن اثبات شیئی است
 که بر همه باشد بصیر چنانکه اگر کسی بوی ماه بیند پشتر چشم پوشد ماه درین دو حالت بی شبهه بر وی منکشف
 باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم و اکمل خواهد بود نسبت این حالت مخصوصه پس گویا رویت
 پنجم سرست ولیکن این درین بر و ن موازات و مقابله و جهت و شکل و لون بود زیرا که رویت
 نوعی کشف و علم است اما اتم و واضح از علم یعنی این حدیث بر وجه خارق عادت بغیر اعتدال و مقابله
 باین حاشه بصیر باشد چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مروی است ای اراکم من وراء
 ظهری رواه الشیخین آن در چنانکه او تعالی ما را می بیند و باین وجه قائل اند معتزله و غیر ایشان
 ازال سنت و این حق است و نیست نظامی ایشان مگر در تاویل کردن رویت باین معنی و ما
 یعلم تاویل الله یا حصر کردن آن درین معنی با وجود عدم دلیل حصر و مگر آنکه متمثل شود او تعالی
 برای ایشان بصیر کثیره که لاف جناب قدس او باشد و منزه بود از ممانعت خلق و قصور و بام ایشان
 چنانکه نیست مگر رویت ان الله تعالی یجلی بصیرة کثیرة لاهل المواقف و قوله خل علی رب و هو علی
 کرسیه و قوله ان الله یحکم این ادعیه شفاها الی غیر ذلك و ناظر درین احادیث بیان حالت است یا ظاهر
 بظاهر کند و مظهر شود باتبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی همین است چنانکه سیوطی بران تنبیه کرده و شاه
 ولی الله محدث گفته بجا قول الله ان الله یحکم یا گوید که این و قلع در حسن ناظر در آید و در بصیر او متمثل شود اگر چه
 خارج حدیث است و باینسان بن مسعود و قوله تعالی یجلی بصیرة کثیرة لاهل المواقف و قوله تعالی یجلی بصیرة کثیرة
 بصیرت یکی از ایشان است و بیرون بصیرت و حقان ترجیح می نگرست و این ماجشون گفته هر حدیثی که در رویت

و نقل در عشر آمده منی و می آنست که بغیر ابصار خلق خواب بود و او تعالی برانازل و تجلی خواهند دید
و می با خلق مناجاست و محالست خواب کرد و درین حالت غیر تنفیر از غفلت و غیر متعل خواهد بود
تا بماند که می بر هر شئی قادرست یا آنرا تشبیل برای تفهیم معانی دیگر گوید و مقتصر برین سه قسم
انزال حق نمی نماید و اسدالم درین تقدیر از سببهای سه خود به چند شکل دلون و جواب
چنانکه در خواب در حق می شود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رأیت سهالی فی آسمان
صورتی در صورتی صورتی شباب پس چنانکه در دنیا خواب می بینند آنچنان نظر
کنند شاد ولی الله محدث در بوی گفته این هر دو وجه را فهم و اشتقاق می کنیم و اگر مراد خدا و رسول
غیر این هر دو وجه باشد همان ایمان آورده ایم اگر چه بعینه معلوم نباشد رازی گفته دیدن
آنحضرت خدا را در خواب به صورت مخصوص جائز است و بعضی مثل آن ذکر کرده که او تعالی را
در حقیقی تجلیات صورتی باشد و باین بسیاری از اشکالات زایل می شود و قاضی خان مرغ
این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و نقل قاری تعجب وی ساخت و بیان جواب در
تعیین صواب پرداخت گویند ابو حنیفه خدا را صادر از خواب و دیدن حضرت جبریل در خواب از وی تعالی
پرسید ای رب مقربان بکدام چیز تو نزدیک می شونی فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
به فهمیدن یا بغیر آن فرمود بقسم یا بشیر یا غیر فهم و ابونزهید او تعالی را در منام دید و بر سید راه بود
تو چگونه است فرمود ترک نفس خود کن و میا همچنین از منزله زیات و ابی القوارس کرمانی حکیم
ترندی دشمن لایله کردی و غیر هم مرویست که اینها خدا را در خواب دیده اند و او منصور را نزدیک
باستقلا از رویت در منام رفته و حدیث وارد است بروی و بعد دیدن رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در منام و جمعی از ائمه اسلام چه جای انکار و ملامت است و قد ورد الدلیل السمعی باینجا
رویه المی منین الله تعالی فی الدار الاخره و بدستیک و هر دو است دلیل سمعی بوجوب
گرا نیدن رویت مؤمنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از در و حشر است اما کتاب
پس قول او تعالی است و منی که یکنه منی یا خیر لا الی و لیها ناظر لا و فرمود و علی الاراک

یَنْظُرُونَ فِيهِمْ أَهْلُ الْأَرْشَادِ أَمْ لَمْ يَلْبِسْ لَهُمْ كَذِبًا أَوْ كَانُوا فِيهَا يَسْتَكِنُونَ
 لکن تینا مزید و در قرآن ازین باب کثیر است که بر مبر قرآن و طالب هدایت از ان
 متغنی نیست و اما سنت پس همیشه ای سید صدر است قال رسول الله صل الله علیه
 و آله وسلم هل تضارون فی رؤية الشمس بالظلمة صحی الیس و صحی بواب و هل
 تضارون فی رؤية القمر لیلة البدن صحی الیس و صحی بواب قال لا یا رسول الله
 قال ما تضارون فی رؤية الله یوم القيامة الا كما تضارون فی رؤية واحد مما
 عتق علیه و فرود انکم سترون ربکم كما ترون القمر لیلة البدن را سجد الشیخ
 واحد و این حاجت و الحاکم و غیر هم و حدیث طالق و طرق بسیار است یکس
 از صحابه آنرا روایت کرده اند و است اجماع کرده است بر وقوع رویت در آخرت و مقصود
 تشبیه رویت بر رویت حق است نه مرئی به مرئی و آیات و ارواح درین باب معمول بر خواهر
 خود است بعد و مقایله مخالفان ظاهر شد و شبهات و تاویلات ایشان شافع گردد و جمیع
 مخونی و باطنیه و رافضیه با انکار آن برخاستند و اقوی مستحب ایشان از عقلیات آنست
 که رویت مشروط است بیرون مرئی در مکان و جهت و مقابله ادراقی و ثبوت مسافت
 میان هر دو بر وجهی که در غایت قرب باشد و نه در غایت بعد و اتصال شمع از باصره
 برائی و این همه در حق او تعالی بحال است و جواب از ان شیخ این اشراط باشد و این شایسته
 می کند قول ما تن فی دانی مکان و لا علی جهة من مقابلة و اتصال شمع از ثبوت
 مسافت بین الی و بین الله تعالی پس بدیده شود در مکان و جهات و نه بر جهت و جواب
 از مقابله و نزدیکی شمع و در خشالی یا ثبوت وری میان بیننده و خدا بکه بصیر را قوت بصیرت
 دهند آنچه امر و زبیر می بینند فردا بچشم سترنگند و چنانکه امر و زبیر الی کیف می مانند فردا
 بی کیف بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت است آنچه امر و زبیر باطن است فردا ظاهر شود و آنچه
 غیب است شهودت کرد و چون مشاع بدان خبر داده است اعتقاد آن واجب بود و نیست

آن جز خدا کس نداند و قیاس غائب بر شاهد قیاس است و استدلال بر عدم اشتراط بریدن
او تعالی را را منظور فیه است زیرا که سخن در دیدن یک چشم سر و حاست ایضاً است اگر گویند که چون ^{چون} ^{چون} ^{چون}
بود و حاست سلیم است رؤیت او تعالی درین دار واجب شود و زنجار باشد که پیش ما کو هر پاس
بلند بود و ما آنرا ندانیم و این منقطع است گوئیم این ایراد منوع است زیرا که رؤیت نزد مخلوق
خداست واجب نمی شود و نزد اجتماع شرائط و هو مرئی اللّٰه منین فی یوم القیامت و او تعالی
و دیده شده است برای ایمان آرندگان که در قیامت و برین است اتفاق انبیاء و مسلمین
و جمیع صحابه و تابعین و ائمه سلیمین بر تالیق قرون و مرور و دور و این رؤیت قبل دخول جنت
و بعد دخول وی خواهد بود و بدلائل کتاب و سنت متواتره و جمیع صحابه و ائمه اسلام و اهل بیت
و نه خواهند دید و اگر از فوق خود بنا بر استحال رؤیت وی تعالی از اسفل یا خلف یا امام یا
یمین یا شمال چنانکه در حدیث آمده فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوق قعر رداء اهل
السمین علی قاری گفته احادیث اثبات رؤیت پیوسته از معنوی رسیده و قبول آن واجب است
تفاه و تمویله اهل برع عقلاً قابل التفات نیست و قول قاضی خان که ترک کلام درین مسئله
حسن است غیر مستحسن است بنا بر صحت و ثبوت ادلا بآب انتمی و آنچه اهل کلام درین مسئله ذکر
کرده اند که این رؤیت در مکان و بر جهت و مقابله و مسافت و همدان آن نخواهد بود و کتاب سنیت
از ان سالت است و نصی از شایع درین باب موجود نه و هیچ یکی از سلف است و از ایشان
بدان تکلم نکرده جمیع چون او را بصفاقی متود نکرده و در عدم محض نتوان یافت نفی رؤیت و
استواء و سایر صفات کردند و اینه اهل سنت و ائمه و اثبات حق در دایر باطل جد و اجتماع دارند
فعلیک بالتابعهم فانهم مرکز الحق فانظر این القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح مسئله
رؤیت او تعالی را در آفرین بر وجه خوب با ثبات رسانیده و مشکان را جواب داد و فیخرج
آنکه گویند ملائکه دین را دیده اند و این سخن صحیح نیست بلکه ازواشعری ملائکه را دیده اند
و در پیش و بیست و تیر بر آن تخصیص کرده و احادیث آورده و حق ملائکه گفتن جای آن را و اینه حقیقه

و جماعه از ایند برسانند که ایشان را تواب نبود و در بهشت نه در آیند غایت آنکه از دوزخ نجات
یابند و با وجود آن فضل خدا و اسحق است تواند که در وقت پان نعمت فائز شوند اگر چه هر روز و هر
جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زنان نیز احکام است و حق آنست که ایشان را
گاه گاهی مثل ایام عید در دنیا که ایام در بارعام و تجلی تمام باشد و بسیار بودند چنانکه خواص و منازا
صبح و شام و جماعه ایشان را در روز جمعه و درین مسه احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی است
گویم نثار در عموم مومنان و اهل بدرجوات ملائکه و جن پس بعد اهل این بشارت باشند و غایت
آنکه این کرامت مخصوص آدمیان باشد و جن و ملائکه را نباشد و اگر دلیل بر این ثابت شود و اما
اخراج نثار جائز نباشد و کیف که فاعله و خبر بجه و عائشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و
مریم علیها السلام و امیه که کامل تر و عارف تر از بسیاری مردان اند از دیدار حق جل و علا منع باشند
یا از عارفه مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا جواب نبود و در حدیثی مذکور
یرا المؤمنون و انکم سترون ربکم بطریق تغیب است و نیز سیوطی گفت این تحقیق و تفصیل
در رویت بعد از دخول بهشت است و الا در موقع مخصوص کسی نبود بلکه کافران و منافقان را
نیز بود لیکن بصفت قهر و اقبال بعد از آن محبوب شوند تا حسرت و غنا اب نریاد و بود و بخت و لیکن در حدیث
کلاماً لکن عنی که یقیناً در حدیثی ازین تفصیل ساکت است و در عدم رویت و جواب
عام و الله اعلم و در جواب رویت وی سبب آن در دنیا بسیار پیداری و در قول است صحیح عدم
جواز است و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواب و امکان است و الا عدم وقوع و تحقق
آن مرغیر آنحضرت رحلی الله علیه و آله و سلم و در شب معراج متفق علیست و باطلع محاربین و فقهاء
متکلمین و مشائخ اولیایا غیر حاصل و مشائخ اتفاق دارند بر تفصیل و تکذیب شی آن و گفته اند که او را
ملاست عدم معرفت حق است بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیان نمی بینیم و با وی مشافهت نمی کنیم
کافر و در الله تعالی سخال لا فعال العباد و خدا پیداکند افعال بندگان است و خلق و
تکون صفت است منحصر بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدای تواند کرد بلکه ممکنات بتما میباشند

و چه عرض و چه افعال اختیار یهندگان همه مخلوق او تعالی است اسباب و وسائط و روپوش
 فعل خود ساخته بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده است نقاب عارض گل جوش کرده مارا و طوطیه
 داری و روپوش کرده مارا و چنانچه عقلا از حرکت جمادات بی تحرک می برند و می دانند که این
 حرکت فراخور حال این جان نیست بلکه این را قاطعیت و رای اوست گرچه تیر از کمان بی گذر
 از کمانداری نیست ابل خود بیچنین باین عقلا که چشم بصیرتشان بکل شریعت متکمل شده است
 می دانند که ممکن اعدا ث مثل خود در اسکان گرفته از افعال یا عرضی از اعراض باشد نتواند
 کرد آری این قدر فرق در افعال اختیار یهندگان و حرکت جمادات متحقق است و ایمان
 بدان واجب که حق تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده واد است و عادات الهیه جاریست
 که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پدید آید و بوجود آورد و بنا بر همین اراده و قدرت
 عباد را کاسب گویند و مرجع و ذم و ثواب و عذاب باین ترقیب است و انکار فرق در میان
 حرکت جاد و حرکت حیوان کفر است خلاف شریع و خلاف بداهت عقل و تخیر خدا را خالق و مجیر
 از ایشان استن هم کفر است و بلند آنحضرت را قدریه را محسوس است خود گفته و مراد بقدریه معتزله اند
 قائل بآنکه بنده در کار و بار خود قدرت مستقل دارد و افعالش مخلوق اوست و واجب تعالی با
 و مان دخل نیست پس قدر را انکار کنند و قول ایشان مخالف لغوی قرآنی است قال تعالی
 وَ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ مَا نَعْلَمُ شَيْءًا إِلَّا بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَجْعَلُ الْوَسِيلَ أَمْثَلًا وَ اللَّهُ يَجْعَلُ الْوَسِيلَ أَمْثَلًا
 یزدان و خالق مقرر است و هر چه باشد و قدریه و حقیقت از ایشان نیز برتر آنکه قائل اند بخالق
 غیر متناسبه زیرا که بندگان خدا را جبر خدا که شمر تواند کرد و ایشان هر بنده را خالق افعال
 خود می گویند من الکفر و الايمان والطاعة والعصيان از کفر و ایمان و طاعت
 و عصیان و مراد بافعال درین مسئله اعم از فعل قلب است و او اهل معتزله از اطلاق لفظ خالق
 بر عباد و توحشی می کردند و انکار لفظ سوجد و خسر و نحو آن می نمودند چون جباری آمد و می و
 اتباع وی دیدند که معنی هر یک است که اخراج چیزه از عدم بسوی وجود باشد و جبر است

بر اطلاق لفظ خالق نمودند و علی ای کلام به چند وجوه از ان جواب داده اند که در کتاب مبسوط
 مذکور است و جمیع کتب معتزله خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمی دانند زیرا که بنده مقدر
 بسوی باب و آلات مخلوقه او تعالی است ولیکن علی ای ماوراء النهر در تفسیل ایشان درین سلسله
 مبانی بسیار کرده اند و معتزله گویند ما فرق نمی کنیم در میان حرکت باشد و حرکت لغزش از مقدر
 زیرا که اول باختیار است نه زمانی و اگر همه مخلوق خدا می بود قاعده تکلیف و مرجع و ذوم و ثواب
 و عقاب باطل نمی شد و این ظاهر است و جواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است
 که قائل اند به کسب اختیار و ما ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا و فعل عباد
 و کرمه و الله خلقکم و ما کنتم تعلمون بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده و عمل را بعباد منسوب
 ساخته و این که می گویند فعل از حق و کسب از بنده است بعقل ورنه آید و کتاب و سنت بدان
 حکم نمی کند فاعلم و علی کلامها باراده و مشیت الله تعالی و تقدس و این همه افعال عباد و صنایع و
 کسب و توفیق و کثرت و کفر و عصیان باراده و خواهد شد او تعالی است زیرا که اگر اراده نمی کرد هرگز
 بنده واقع نمی شد و اراده و مشیت نزد اهل حق و در حق او تعالی یکی است چنانکه پیشتر گذشت
 و حکمه و حکم اوست و این اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد دور نیست که افعال تعالی
 لَمَّا أَمَرُوا إِذَا أَرَادَ شَيْءًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُنُ وَ تَقْضِيَّتُهُ وَ تَقْضَايَ اوست
 که عبارت از فعل است باز یاد است احکام و برین تقدیر صفت فعلیه است و نزد شاعره تقضا
 اراده از لایه متعلق باشیاء علی بایسته علیه است و برین تقدیر صفت و تسمیه بود و تقدیر میرا
 و انداز کردن اوست و آن تجدید هر مخلوق بعد از او باشد که بران یافتن میشود و احسن موقع
 و رفع و ضرر و زمان و مکان و آنچه مترتب بر اوست از ثواب و عقاب و مقصود و تعلیم اراده و تقاضا
 و قدرت اوست زیرا که همه مخلوق اوست و این قدرت و اراده را می خواهد بنا بر عهده اکراده و
 اجبار و کافر و فاسق و کفر و فسق خود بخیر نیست که تکلیف ایشان بایمان و طاعت صحیح نباشد
 زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان باختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کافر و فسق

از ایشان با اختیار معلوم کرده بود و تکلیف بحال لازم نیست و للعباد افعال اختیاریه ثابت
 بها ان كانت طاعة و يعاقبون عليها ان كانت معصية و بندگان را کارهای اختیار
 که برآورده اختیار ایشان صادر می کرده و نه مجبور و اضطرار ثواب و ادا می شوند بدان اگر آن افعال
 طاعت و فرمانبرداریست و عذاب کرده می شوند بران اگر نافرمانی و عصیان است نه چنانکه جبریه
 زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکاتش بمنزله حرکات جاد است که هیچ قدرت بر آن
 ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت بطش و حرکت ارتعاش ضروری
 بری است و معلوم است که اول با اختیار است نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نمی بود و تکلیف او
 صحیح نمی شد و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مترتب نمی گشت و فصوص قطیعه نامه
 است قوله تعالى جَاءَ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و قوله تعالى كَسَاءَ قَلْبُهُمْ وَ كَانُوا
 كَافِرِينَ فَمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ و بآنکه فعل بنده با اختیار است هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه
 شخصی خواهد که سنگی بیفتد پس اگر قدرت و حکمت داشته است می باید که در سنگ اختیار
 حرکت بیا فرزند و این بدان مآله که گفته اند مختار فی فعله مجبور فی اختیاره یا اختیار
 در صورت و جبر در معنی است و معنی جزاء راجع بسوی ترتیب بعض افعال بر بعض است
 مثلا چون او تعالی حاصل می در بنده بیا فرید حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر روی از نعمت و
 الم بیا فرید پس اشتراط وجود اختیار و کسب در جزای اعمال بالعرض است نه بالذات و این
 تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین است و در تحقیق این مسئله تضاد و جبر و اختیار مقام
 حیرت و اعتراض بجز و سکوت است و مرجع دال آن باین آیه است لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ
 وَ هُوَ يَسْأَلُكَ جَعْفَرُ صَادِقٌ فَرَمُودٌ لَا جَبْرَ وَلَا هُدَايَ لَكُنْ أَمْرِيْنِ أَمْرِيْنِ مَعْنِي تَدْبِ
 حق توسط است میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر توسط هم حیران و سرگردان
 و در تحقیق این حیرت و سراسیمگی اهل بحث و جدل راست که می خواهند عقائد را بعقل ثابت
 کنند و ما این مسئله بنمبر شایع معلوم شده ایمان بآن آوردنی است و خوش نایب دران حکمت

بطلان و جهالت باشد هیچ عمل حقیقت بر محضت موقوف نیست کار باید کرد و اعمال و افعل
 میسر باشد خلق را و بعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی و تردیدی هست فکر ایا آن
 ازین باید کرد و الحسن منها برضاه الله تعالی و نیکو از افعال بندگان که متعلق روح و مایل
 و ثواب در آمل باشد برضای او تعالی و خوشنودی او است یعنی باراده او بغیر است عمل
 و القیوم منها و بپا از افعال عباد که متعلق نوم در مایل و عقاب در آمل باشد بلیس برضاه
 نیست پسندیده او زیرا که بر وی اعتراض است قال تعالی و لا یرضی لعباده الکفر سینه
 اراده و شیت و تقدیر متعلق بتو ضا و محبت و امر و حسن تعبیه متعلق سینه شود چه غم آن چید اگر
 دیگر است در راضی بودن و دیگر ضا آنست که امر کند و بغیر باید که بکن و بسپار باشد که امر کند و نخواهد
 که بوقوع آید محبت حکمت که جزوی کس نداند و الله یرضی من یشاء و یضل من یشاء
 و خدا اراده می نماید هر کرای خواهد و گمراه می کند هر کرای خواهد کتاب و سنت باین مطلق است با وجود
 آن نسبت برایت بقرآن و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نسبت ضلالت به شیطان و انسجام
 واقع شده و این مجاز است یا چنین گویند که هدایت و دوسعه دارد یکی راه راست نمودن
 دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب الهیست از دیگری نیاید و مستأهل از
 رسول و قرآن آید پس بغیر سبب هدایت ساخته اند و شیطان را سبب ضلالت و حقیقت
 همه از خداست و مشهور است که هدایت نزد معتزله دلالت موصولی الی المطلوب است و نزد اثنائیه
 دلالت بطریق موصول الی المطلوب بر ابر است که وصول و استیلا حاصل شود یا نشود و الاستطاعة
 مع الفعل و استطاعت و توانایی همراه فعل است در زبان اگر چه بالذات متقدم باشد بخلاف
 معتزله که اکثر ایشان قائل اند به بودن استطاعت قبل فعل و اشعری درین سلسله موافق بسیار
 از معتزله است مثل بخار و محمد بن عبید و ابن راوندی و ابی عیسی و راق و غیر هم و ضرار و یحیی و کرامیه
 درین سلسله مخالف ایشانند و استطاعت و قوت و طاقت و وسع و قدرت نزد اهل لغت
 اسمای متعارف اند و نزد متکلمین مترادف و همی حقیقه القدره التي یکن بها الفعل

و این استطاعت حقیقت قدر نیست که فعل بر آن می باشد اشارت است بآنکه این مختصات
عرض است که پیدا می کنند و تعالی در حیوان تا بدان احوال اختیار می بکند و این علت فعل
باشد و مجبور می آید که شرط او ای فعل است نه علت وی و باجماع صفت هست که او تعالی نیز قصد
اکتساب فعل بعد سلاست اسباب و آلات خلق می فرماید پس اگر قصد فعل غیر که قدرت فعل خیر
می آفریند و اگر قصد فعل شر که قدرت همان فعل پیدا ساخت چون بنده و قدرت فعل خیر را
ضایع می کند مستحق ذم و عقاب می شود و لهذا در ذم کافران مسدود کرده است استطاعت استماع نماز
و چون استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بآن و الا و تعجب
فعل بلا استطاعت و قدرت بر آن لازم آید و آنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل است و الا
می کند بآنکه تکلیف حاصل است قبل فعل بالضرورت در آنکه کافر مکلف است بایمان و تارک صلوة
مکلف است بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت ثابت نبوی بود تکلیف عاجز لازم می آمد و

این باطل است و مانع اشارت بحجاب ازین استدلال می کند و می گوید و یقع هذا الاسم
حل سلاست اسباب و آلات و الجوارح و واقع می شود این اسم یعنی لفظ استطاعت
بر سلاست اسباب و آلات و جوارح اینجا که در قوله تعالی است **وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْكَبِیْرِ**
مِنْ اَسْتِطَاعَةِ اِلَيْهِ سَبِيْلًا وَصِحَّةُ التَّكْلِیْفِ تَعْقِدُ عَلَى هَذِهِ اَلَا سَتَطَاعَةُ وَصِحَّةُ
تَكْلِیْفٍ خَمَرِيْنِ استطاعت است که سلاست اسباب و آلات بود نه بر استطاعت یعنی
اول و حق آنست که صحت تکلیف معتمد بر عقل و تیز و بلوغ است و استطاعت مع الفعل که مشکل
می گویند قرآن و حدیث بدان ناطق نیست و در علم اصول فقه درین سبب بحث است چنانکه در

حصول الاموال من عمل الاهل تحقیق آن کرده ایم فلیرجى اليه ولا يكلف العبد بما ليس في وسعه
و تکلیف داده نمی شود بنده با آنچه در وسع او نیست برابر است که فی نفسه متمنع است چنانکه جمیع
بایمکن بود و این مسلم متفق علیه است لقوله تعالی **لَا يَكُفِّرُ اللهُ اَنْفُسًا اِلَّا وَرَعَهَا** و امر در
قوله تعالی **اَنْتُمْ رِیَ بَاْسًا** و همین لای برای تمیز است نه تکلیف نزاع و جواز است معتزلین گفتند باین معنی

و اشتری جان زد و اشتد و گفته قبیح نیست از او تعالی چیزیست و ما میجد من الا له فی المضروب
 عقیب ضرب انسان و الا نکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان و ما اشبه کل ذلک
 مخلوق لله تعالی و دردی که یافته می شود در مضروب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان
 و شکستگی که یافته می شود در آئینه بعد شکستن آدمی را آنچه مانا بودست این همه آفریده خداست
 بنا بر آنچه گذشت که خالق همه همان ذات واحد است و مکنات مستند باوست بلا واسطه
 و معتزله که اسناد بعضی افعال بسوی غیر خدا می کنند می گویند که اگر صد و فعل از فاعل بلا توسط فعل دیگر
 پس بطریق مباشرت باشد و الا بطریق تولید چنانکه حرکت دست موجب حرکت کلید است
 پس الم از ضرب و انکسار از کسری زاید و این هر دو مخلوق خدا نیست و نزد ما همه مخلوق او تعالیست
 لا صنیع للعبد فی تخلیق نعمت کاری بنده را و آفریدن متولد و اولی آنست که مقید به تخلیق نکند
 زیرا که هر چه را متولدات می نامند بنده را اصلا در آن دخلی و صنیعی نیست نه بطریق تخلیق و نه
 بطریق انکساب و المقتول حیت با جمله و مقتولیت است باطل خود یعنی وقتی که برای مقتول
 مقدور شده در آن وقت کشته شده چنانکه معتزله گویند که حق تعالی بروی اهل را قطع کرده و دلیل
 کریم اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون است و فرمود
 و کن یومئذ خیرا لله ففسلا اذا جاء اجلها و جزآن از آیات پس اجل یک است و حجت معتزله
 اجماعیست و آمده است در آنکه بعضی طاعت در عمری اخرا یمن عن النبی قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم من احب ان یبسط فی رزقه و ینسأله فی امره
 فلیصل رحمه و اه البخاری و مسلم و ترمذی و ابن ماجه و ابی داود و نسائی و ابن کثیر
 علیه و آله و سلم لا یرد القضاء الا الله و لا یرید فی العمر الا البدر و اه
 الترمذی و ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما با آنکه اگر باجل خود می رود
 قابل استحقاق نوم و عقاب و دیت و قصاص نیست زیرا که موت مقتول مخلوق و کسب و نیست
 و جواب انذاول آنست که او تعالی می داند که اگر زید یا عت نخواهد کرد و حیل سال خواهد زیست

مولان معلوم است که آن طاعت خواهد کرد و عمر او هفتاد سال خواهد شد پس نسبت این زیاده
 بسوی این طاعت یعنی بر علم خداست که اگر آن طاعتی بود این زیادت هم نمی شد و
 پاسخ از ثانی آنکه وجوب عقاب و ضمان بر قاتل قبیح است باینکه بارتکاب او منعی نیست و
 کسب کردن او فعلی را که خدا تعالی آن خلق موت فرموده بطریق جدی حادث چه قتل نفس
 قاتل است کسبا اگر چه خلق نباشد و الموت قاتل طبیعت مخلوق الله تعالی و موت
 قائم است برده و آفریده اوست بشده را در آن هیچ صنیع نیست نه تخلیق و نه کسب و نه ای بنابر
 بر آنست که موت وجوب است بدلیل قوله تعالی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ وَكَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
 معنی خلق موت قدر اوست و الاجل واحد و مرگ و موت مرگی است نه چنانکه بعضی زعم کرده
 که مقتول را دو اجل است یکی قتل دیگر موت و اگر گفته اند که تا اجل خود که موت است می نیست
 و نه چنانکه غلاسف گویند که حیوان را اجل طبعی است که وقت موت اوست بتجمل بطوبی و النطفه
 حرارت غریزی و دیگر اجل اضطراری است بحسب احوال و امراض و انسداد رزق و ممانعت
 رزق است زیرا که رزق نام چیزی است که می فرستد خدا بسوی حیوان پس می خورد از اعضاء این
 گاه می حلال باشد و گاه می حرام اطلاق مآمن ذابح فی الاضاحیه الاصل الله رزقها
 بر آن مال است و بر کسی استیضای رزق خودی کند چنانکه لن موت نفس حتی تستكمل
 رزقها بدان اشارت می کند و نزد معتزله حرام رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند از ایه بملوک
 که مالک آنرا بخورد و باینچه انتفاع بدان منوط باشد و این جز حلال نخواهد بود ولیکن بر تقدیر اول
 لازم می آید که آنچه در آب می خورد رزق نباشد و بر هر دو وجه لازم می آید که اکل حرام طول عمر خود
 اصلا رزق خدا نخورده و بنای این اختلاف بر آنست که اضافت بوی تعالی در معنی رزق بجهت
 نیست رازق را خدای واحد و بنده بر اکل حرام مستحق ذم و عقاب است و هر چه مستحق باو نکات
 شد قبیح نبود و تمکیش در خوردن کوهش و عذاب نه باشد و جواب آنست که این ذم و غیره بنا بر
 در به اشتراک اوست اسباب را باختیار خود و لا ینص دان لایاکل الانسان من رزقه ان

او یا کل غنیه رزق و مقصود نمی شود که کدام آدمی رزق خود بخورد یا غیره و سه رزق اولی
 زیرا که غذای هر شخص که او تعالی بقدر کرده واجب است که آن قدر را بجا آید کس بخورد و حق
 دیگری آنرا منتفع است و معنی ملک منتفع نیست و الله تعالی یفضل من یشاء و یشاء
 من یشاء و الله تعالی گمراه نمی کند هر کس را که می خواهد و راه می نماید هر کس را که می خواهد و از دست
 و ریختن و لالت موصلاست نه بیان طریق زیرا که این ماست در حق جمیع عباد و مآله
 الاصله للعبد فلیس بذلک بواجب علی الله تعالی و چیزی که نیکوتر است برای بنده
 واجب نیست بر او تعالی و الا کافر فقیر معذب و دنیا و آخرت را نمی یابد و نه او را امتنان بر
 عباد و استحقاق شکر در نهایت و افاضات انواع غیر است می بود بجهت بودن این امور و ادای
 واجب و نماندن امتنان او بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فوق امتنان برای جلی بود چه
 با هر یک همان کرد که در حق او مصلح بود و نه برای سوال عصمت و توفیق و کشف ضرایع و مصلحت
 نصب و رضا و هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر چه مذکور و مفید بود که ترک آن بروی
 واجب است و نه چیزی در قدرت وی سبحانه نسبت بمصلح عباد باقی می ماند زیرا که ادای واجب
 کرد و بجان آفرین که مفاسد این اصل معنی واجب بلکه اکثر اصول معتزله پیش از آنست که بصر
 در مایه و بنای این مفاسد بر تصور نظر ایشان در معارف آلمیه و روح قیاس غائب بر شاد و در
 طبع ایشان است و هیچ نمی بودی بایجاب غیر او واجب نمی شود و آن کدام غیر است که بروی
 چیزی واجب تواند کرد آری گاهی و عده چیزی می فرماید و ایقاعی آن و عده می نماید بکرم
 فضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده ان الله کتب علی نفسه الذمه فوجز ان از آیات و
 احادیث که دلالت دارند بر این روی در هر دو حالت محمود است هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم
 و بکرم و بر روی حق و استحقاق نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان را ثواب و هم و معصیان را
 عقاب کنم و لا بد این چنین خواهد بود که وی گفته و لیکن بروی لازم نیست اگر فرضا خلایق آن
 کند که سبب آن نباشد که گوید چه چنین کرد و جمیع افعال او ضمن حکمت و مصلحت کلی است

و واجب نیست بر وی لطف جبرئی خاص در اصلاح خاص نیست تسبیح از وی بلکه هر چه می آفریند
 در وی باعتبار خیر حسن و حکمت است و در افعال خود مصلوب بسوی خود مظلوم نیست بلکه رعایت
 حکمت می فرماید در هر خلق و امر آنکه استکمال نفس و صفات خود بچیزه کرده باشد و او را
 حاجتی و غرضی بدان متعلق بود که این ضعف و تسبیح نهانی الوهیت است و امارت حد و شد و
 امکان لا غرض لفعله کارهای خدا را غرض نبود چه صاحب غرض ممکن بود و فوائد و
 منافع مراعات حکمت در هر کار او را در جمیع ممکن است و او را بدان آستین خود وجود و عدم خلق
 و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی کیست و لیکن هر چه میخرد میکند یا آنکه این
 رعایت و مصلحت نیز بر وی غیر لازم و واجب است لا حاکم سوا الله نیست حکومت کننده جز
 وی حکم حکم اوست لقوله تعالی **إِنَّ الْحُكْمَ لِلَّهِ** بخدا سوگند که حکم او واجب و مستدوب و مصلح
 و مکروه و حرام از فوق عرش بود پس هر که حکم بوجوب یا حرمت چیزی کند بغیر ثبوت و ثبوت و
 مفتری کذب بر خدا باشد کما قال تعالی **وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ هَذَا حَلَالٌ**
وَهَذَا حَرَامٌ لِّتَقُولُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يُفَعِّلُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ
لَا يَقْبَلُونَهُ پس وجوب فعل بکرمی باشد و حلال و حرام و حسن و قبح سبب ثواب و
 عقاب گردد و ولیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء و قبحها نیست عقل را حکم در حسن و
 قبح چیزی بلکه این حکم خاص با و تعالی است و برین اندامه فقهاء حسن آنکه وی بدان امر کرده و قبح آنکه
 ازان نمی فرموده پس حسن تسبیح اشیاء را جمیع بامر دهنی شارع شد عقل را در بخار خلق نیست تا
 حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب است و این فعل قبیح و موجب عقاب است پس کسیکه
 در کوتهستان پیدا شده و دعوت شرع بوی نرسیده و بهما نجا از عالم بر رفته و بامر دم خنلاط
 نموده و در آخرت مأخوذ و معاقب نشود و مگر در ایمان و توحید نز و بعضی شایخ که این قدر معرفت
 را که صانع عالم را بداند و دریابد که آن یکیست موصوف بصفات کمال بعقل واجب می گویند
 زیرا که این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل منظر در تغییر عالم و انتظام دی بدان حکمی کند و در

مستزاد حسن و تسبیح عقلی است و قوله تعالی و مَا لَكُمْ مَعَدِلٍ بَيْنَ سَخَطٍ تَبِعْتُمْ لَمْ تُؤْمَرُوا بِالْعَمَلِ فَقَدْ جَاءَكُمْ
 اول است و در رسول را در اینجا تاویل بعقل کردن دلیل بر عقلی قائل است این همام گفته مختار
 نهیب اول است و آنرا بوجوه خفیه رح آمده که فعل در ذات خود نه حسن است و نه قبیح و حسن و قبیح بآن
 بست که سبب ثواب و عقاب آخرت گردد این را بعقل بتوان دریافت و اما در معرفت تعلق
 مع و ذم بفعل چنانکه عدل و ظلم و معرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکه علم و جهل
 بعقل سخن نیست و نزد ما تریب و حسن و قبح بقضا و حکم و تکلیف او تعالی است لکن گاهی بعضی بعضی وجود
 مصالح آن ادراک می شود و مثلاً بهشت ثواب و عقاب دریافت می گردد و گاهی به جهل یا اخبار
 رسل هیچ معلوم نمی شود و عذاب القبر و الکافورین و لبعض عصاة الملقین و تنعیم
 اهل الطاعة فی القبر بما یصلیه الله تعالی و یدید که عذاب گور برای کاتبان بعضی
 مومنان گناهکار و سائلش اهل طاعت در قبر یا آنچه خدا می داند و سخاوت حق است مراد بقبر عالم
 برنج است که واسطه است میان دنیا و آخرت کافران و مومنان فاسق و ران عالم در
 محنت و عذاب و طبعان در ناز و نعمت باشد قال تعالی اَلْكَافِرُ يُعَذَّبُ عَنْ عَذَابِهِمْ عَذَابٌ
 اَوْشَعٌ وَاَوْتِنَ مَرْتَقًى مِّنَ السَّاعَةِ اَوْ جُلُوْا اِلٰی فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ فَمِرود اهل حق
 قَدْ جُلُوْا اِنَّا نَاغُرُّهُمْ فَمِرود وَاَكْتَبَرِ الْعَذَابِ الْاَذَى كَذُنَّ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ
 ای عذاب قبر نه عذاب آخرت و فرمود و یَسْتَشِیْتُ اللهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَقِّ
 الَّذِیْنَ اَوْفَوْا بِالْاٰخِرَةِ و این درباره عذاب قبر نازل شده و در حدیث عائشه رضی الله عنها
 که وی پرسید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عذاب قبر فرمود عذاب قبر حق است عائشه
 گوید ندیدم بعد از آنحضرت را که نازی گزارده باشد مگر آنکه پناه جست بحد از عذاب قبر متفق
 علیه و در حدیث دیگر آمده القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر
 النيران و اما الترمذی و حسنه من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث
 عثمان است فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان القبر اول منزل من منازل الآخرة

فان لم يمتد فمما بعده ايسر من دوران الحريق فمما بعده اشد منه واما ابن حبان
 والترمذي وقال حد يث غريب وقال صلى الله عليه واله وسلم استنزهوا من
 البول فان عامه حد ايب القبر منه واما الحاکم من حد يث ابن عباس واصله
 واخرجه الدارقطني من حد يث انس بلفظ تنزهوا واما ورين سني ودر
 احوال آخرت بسیار و متواتر المعنی است اگرچه آحاد آن بحد توان تر نزدیک و درین باب اهل علم
 موافقات مستفاد جمع کرده اند محرر سلوک شری دارود و فارسی برای اثبات تثبیت سلطی رحم و او را
 درین فن دو کتاب مشهور است شرح الصدور یا احوال الموتی فی القبر و البیضاء فی احوال المائت
 و ترجمه این هر دو در فارسه سنی بقصر الامال فی بیان احوال و المال از حاجی رفیع الدین خان
 مراد آبادی رحم در مجلدی بوده و خیلی لغز افتاده و غیر قاضی شتاد اسد پانی سپتیم دور سال مختصر
 درین باب ازین هر دو کتاب فراهم آورده آنهم بسیار خوب و مرغوب است و بقالب طبع هم
 رسیده و شرح برنخ و جمع التثبیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب است و ثانی بستر اول
 و بعض معتزله و گروهی از کرامیه در و افش ناکا و عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت جاویدست
 هیچ حیات و ادراک او نیست پس تغذیش محال باشد و جواب آنست که حق تعالی در
 جمیع اجزاء یا بعضی نوعی از حیات می آفریند که بدان الم هذا جمله تنجیم دریا بدو ان استنجم اعاده
 روح در تمام بدن بر چوین که مرده متحرک و مضطرب گردد و یا اثر عذاب بر وی دیده شود نیست تا آنکه
 غریق در آب و ماکول در بطون حیوانات و مصلوب در هوا عذاب کرده می شوند اگر چه ما را باین
 اطلاع دست بهم ندهد و هر که تامل در مجائب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت
 وی سخنان کنایه اشال این معاملات را برگزست بعد از انکار و تا باستحاله چه رسد و نقطه قبر هم نیست
 تا آنکه مومن کامل بر اتم میانشد حدیث لو کان بنی منها احد لینی سعد بن معاذ الذی
 اهتز له عرش الرحمن و اما اهل السنن و سقوال منکر و نکیر و سوال منکر و نکیر از
 میت در قبر حق است و این هر دو و فرشتگان عظیم و صیاب و سیاه که بر و چشم که در قبر در آیند و دیده